

وینان
دل به دریا افگناند،
به پای دارنده آتش ها
زندگانی
دوشادوش مرگ
پیشاپیش مرگ
هماره زنده از آن سپس که با مرگ
و همواره بدان نام
که زیسته بودند،
که تباهی
از درگاه بلند خاطره شان
شرمسار و سرافکنده می گذرد.

شاملو

نبرد شهر

□ قبل از اینکه چگونگی رسیدن به شهر و استقرار قوا در شهر را بگوئی، نقشه عملیات در شهر و آرایش قوای نظامی آن را بیشتر توضیح بده؟

□ قرار بود که ما پس از رسیدن به شهر همان شب با استفاده از اصل غافلگیری عملیات نظامی را آغاز کنیم. چارچوبه کلی نقشه نظامی مان شبیه طرح ۱۸ آبان بود. با این تفاوت که این بار تاکید بیشتری بر سازمان دادن مقاومت مسلحانه در چند محله گذاشته شد و بر جنبه های تعرضی آن - یعنی تصرف مقرات نظامی دشمن - کمتر تاکید شد. نقطه ضعف مهم این نقشه کم بهائی به مسئله عقب نشینی و تامین امنیت راه برای آن بود.



طرح نظامی پنج بهمن از اجزاء گوناگون تشکیل شده بود و هر جزء هم در برگیرنده بود. نوك تیز طرح نظامی مان این بار به جای دادگاه انقلاب اسلامی حمله به مقر و کنار پل اصلی بود. در طرح ۱۸ آبان تصرف دادگاه به خاطر آزادی زندانیان سید در این محل نگهداری می شدند. رژیم پس از ۱۸ آبان زندانیان سیاسی آمل را به دیو انتقال داد و یا بین ارگانهای نظامی دیگر مانند (مقر سپاه، روابط عمومی و شهربانی) انتخاب مقر بسیج به عنوان نوك تیز حمله به خاطر تغییراتی بود که در آرایش قوای دشمن در شهر صورت گرفته بود. ساختمان بسیج از موقعیت استراتژیکی مهمی از زاویه تمرکز نیروی دشمن و تسلط بر خیابانهای مرکزی شهر برخوردار بود، بعلاوه ساختمانش که قبلاً هتل بنیاد پهلوی بود از نظر نظامی سنگر مستحکمی بود بنابراین تصرفش نقش مهمی در کنترل بخش غربی شهر داشت. اجزاء نقشه مان از اینقرار بود:

- ۱ - محاصره و ضربه زدن به مقر بسیج و تلاش برای تصرف آن، همینطور تصرف ساختمان بلند سینمای اصلی شهر که در ابتدای محله «اسپه کلا» در نزدیکی مقر بسیج قرار داشت و مهار قوای دشمن در شهربانی که در سمت شرقی شهر قرار داشت. قرار بر این بود که در صورت پیشرفت اولیه، مخابرات شهر که در همان حوالی واقع بود هم تصرف شود.
- ۲ - محاصره و ضربه زدن به مقر سپاه که در ابتدای جاده محمود آباد واقع شده بود.
- ۳ - محاصره و ضربه زدن به روابط عمومی سپاه که در ابتدای جاده محمود آباد واقع شده بود.
- ۴ - پاکسازی سه محله «اسپه کلا»، «رضوانیه» و «قادی محله» (این محله درست رویروی دفتر روابط عمومی سپاه بود) و تصرف بیمارستان شیر و خورشید شهر (برای نگهداری زخمی ها) که میان دو محله «اسپه کلا» و «رضوانیه» قرار داشت و ایجاد حلقه دفاعی دور این محلات.
- ۵ - گذاشتن سه کمین برای جلوگیری از نقل و انتقال قوای دشمن از شهرهای مختلف و در خود شهر. يك کمین در ابتدای خیابان هراز (بین دادگاه انقلاب اسلامی و محله «رضوانیه»)، دیگری در کمربندی طالقانی (که حد فاصل محله «اسپه کلا» و رودخانه هراز بود) و آخری در جاده محمود آباد (کنار روابط عمومی سپاه)

بر مبنای این طرح، نیروها تقسیم شدند: يك گروه ۱۷ نفره تحت فرماندهی رفیق فرامرز فرزند برای عملیات بسیج اختصاص داده شد که عمده نیروهایش از گروه قاسم بود و توسط رفقای دیگری از گروه بهنام تکمیل شد. كاك اسماعیل این گروه را بر مبنای ترکیبی از جسورترین و جوانترین و با دل و جرئت ترین رفقای گروه قاسم و گروه بهنام سازماندهی کرد. یکی دو نفر از اعضای این گروه اسلحه نداشتند و فقط به سه راهی و نارنجک مسلح بودند. يك گروه ۱۶ نفره مرکب از گروههای بهنام و وریا تحت مسئولیت كاك محمد، برای عملیات محاصره و ضربه زدن به مقر سپاه اختصاص داده شد.

□ پاسخگویی به این سئوالات چندان آسان نیست. چرا که هم ربط داشت به دید و تفکر عمومی ما در رابطه با چگونگی برانگیختن مردم در مبارزه مسلحانه و پروسه کسب قدرت سیاسی و هم فشارهای سیاسی مختلفی که به ما وارد می شد و قبلاً بدانها اشاره کردم، و همینطور موقعیت نظامی مشخصی که در آن قرار داشتیم. فی المثل از نظر نظامی تقریباً امکان نداشت که مانند طرح ۱۸ آبان نیرو برای تامین امنیت راهها اختصاص دهیم. انجام اینکار بخش زیادی از نیروهای ما را بخود اختصاص می داد و این در تناقض با گستره

عملیات مان در شهر قرار می گرفت. یعنی عملیاتی که با توجه به اهداف سیاسی و نظامی نیاز به حضور کلیه قوای ما داشت. در نتیجه، مسئله عقب نشینی فقط در حد مشخص کردن یکی دو نقطه در جنگل - آنهم نه چندان روشن و واضح و رسماً اعلان شده - طرح شده بود، تا ارائه يك نقشه عقب نشینی منظم در صورت شکست احتمالی. در رابطه با تصرف مقرات دشمن، این مسئله عمدتاً به صحنه عمل و عکس العمل مردم واگذار شد. یعنی اینکه با همراهی مردم اینکار صورت بگیرد. در نتیجه در شب عملیات به گروههایی که قرار بود مقرات دشمن را محاصره کنند، رهنمود اگر امکانش بود، مقرات را تصرف کنید! داده شد. این مسئله که در ادامه به آن بیشتر خواهم پرداخت موجب تردید و عدم قاطعیت در عملیات شد و امروزه که بدان نگاه می کنیم خطای نظامی فاحشی بود. بر خلاف طرح ۱۸ آبان، طرح پنج بهمن فاقد يك گروه قوی و متحرك بود که قرار بود با عملیات برق آسا و با تمرکز قوای برتر، يك به يك مقرات دشمن را تصرف کند.

پاسخ مشخص به این سؤال که چرا طرح پنج بهمن فاقد چنین جنبه تعرضی بود، چندان راحت نیست. چرا که مجموعه ای از عوامل سیاسی و نظامی دخیل بودند. امروزه که نگاه می کنیم می توانیم بگوئیم که برخی تغییرات سیاسی و نظامی که به نفع رژیم در سراسر کشور صورت گرفته بود و مهمتر از همه افت روحیه انقلابی توده ها در اتخاذ چنین نقشه ای بی تاثیر نبوده است. ظاهراً اینطور نبود که رهبری آگاهانه آمده باشد و بر مبنای افت روحیه توده ها، جنبه تعرض را از نقشه های خود حذف کرده باشد. بلکه رهبری گفته بود که تصرف مقرات نظامی دشمن عمدتاً به روز بعد و چگونگی برخورد مردم و به پس از پیوستن شان به ما موکول می شود. چنین دیدی در واقع محول کردن وظایف قیامگران به خود توده ها بود و نتیجه اش آن می شد که نیروی نظامی از قاطعیت کافی برخوردار نباشد. این هم يك خطای فاحش نظامی دیگر بود.

همانطور که گفتم جنبه عمده طرح نظامی پنج بهمن سازمان دادن مقاومت مسلحانه در چند محله شهر بود. تصور این بود که با سازمان دادن مقاومت پیگیر و تا به آخر می توان توده ها را به عمل مسلحانه برانگیخت. و با تبدیل این محلات به اردوگاهی سنگر بندی شده، برای تهاجمات بعدی آماده شد. یعنی تقریباً شبیه همان مدلی که در زمان انقلاب مشروطه در تبریز توسط ستارخان و یارانش بکار گرفته شد. ستارخان با مقاومتی که در محله امیر خیز تبریز سازمان داد توانست ۱۱ ماه در مقابل کودتای محمد علیشاه قاجار مقاومت کند، مقاومتی که نقش تعیین کننده ای در روند سیاسی کشور و سرنگونی محمد علیشاه داشت. اینکه خود حرکت ستارخان علیرغم نقش انقلابی و تاریخی به پیروزی نظامی منجر شد یا نه موضوع دیگری است که بررسی جداگانه ای می طلبد. از نظر نظامی، پس از ورود ارتش روسیه تزاری به تبریز این مقاومت مسلحانه در هم شکسته شد. با وجود این حتی اگر آنزمان امکان بکار بست چنین تاکتیکی بود می توان گفت با اتخاذ چنین مدل نظامی، کسی در جنگهای امروزین یعنی در شرایطی که تکنیکهای جنگ کاملاً تغییر یافته قادر به کسب پیروزی نیست. انگلس تأکید کرد که همواره تاکتیک جنگی وابسته به سطح تکنیک جنگی است فرق است بین جنگی که در آن از تفنگهای سر پر و توپهای ابتدائی استفاده می شد و مدتها طول می کشید تا دشمن قوایش را تمرکز دهد با جنگهای امروزین که در آن از

هلی کوپتر و بمباران هوایی استفاده می شود و دشمن قادر است قوایش را نسبتاً سریع جابجا و متمرکز کند.

در همین جا لازمست به جمع بندی سازمان از سه هفته جنگ مقاومت مردم شهر سنجند در اردیبهشت سال ۵۹ و تاثیراتش بر طراحی نقشه پنج بهمن هم اشاره بکنم. این موضوعی بود که بر ذهن و عمل

فرماندهان نظامی چون كاك اسماعیل و كاك محمد که در آن جنگ نیروهای تشکیلات پیشمرگه سازمان را در سنندج رهبری کرده بودند، سنگینی می کرد. سازمان آزمان جمعبندی های يك جانبه و نادرستی در رابطه با این جنگ ارائه داد. جمعبندی ما این بود که بیرون کشیدن پیشمرگه ها از شهر کار اشتباهی بود و می بایست آنقدر پیشمرگان مقاومت می کردند تا شرایط به نفع پیشروی جنبش مردم در دیگر نقاط کردستان و سایر نقاط کشور عوض شود. در آن جمعبندیها هم باز به مقاومت ستارخان در تبریز استناد می شد. البته این را هم باید ببینیم که اینگونه جمعبندی کردن، ناظر بر مخالفت با گرایشی بود که همان زمان در جنگ عادلانه کردستان توسط دیگر نیروهای سیاسی در حال شکل گیری بود: یعنی خط سازمان دادن کمترین مقاومت در مقابل حملات و یورشهای دشمن و سازمان دادن عقب نشینی های مدام. و می دانیم همین خط در سالهای بعد منجر به عقبگردهای زیادی شد. اما در مقابل، جمعبندی يك جانبه سازمان، ناتوان از مشاهده این فاکتور مساعد هم بود که جنگ در شهرها تحت شرایط معینی خود می تواند زمینه مناسبی برای متشکل کردن و بیرون کشیدن قوای نظامی از شهر و سازمان دادن يك ارتش انقلابی در روستاها باشد. یعنی امری که در سطحی، در جنگ مقاومت مردم سنندج اتفاق افتاد. بنظر مسئله مقاومت تا آخرین قطره خون - بدون در نظر گرفتن ادامه کاری جنگ - بی ارتباط با جمعبندیهای سازمان از جنگ سنندج و کلا عدم گسست از دیدگاه استراتژی قیام شهری بعنوان راه انقلاب ایران نبود. با دید امروزی که نگاه کنیم مهمترین مسئله در رابطه با نقشه پنج بهمن، همین مسئله بود.

در تئوری، نبرد آمل از استراتژی قیام شهری پیروی می کرد. اما در عمل دچار التقاط بود. التقاط میان جنگ و قیام. التقاطی که ریشه در تضاد بین استراتژی قیامی و واقعیات عینی داشت. عملیات پنج بهمن نه قیام مسلحانه شهری (به معنای سازمان دادن اقدامات تعرضی و قاطع برای تصرف مراکز سیاسی و نظامی قدرت دشمن در يك شهر و پیشروی دائم) بود و نه جنگ درازمدت (یعنی جنگی که تا مدتها از خصلت دفاعی برخوردار است، با سازمان دادن عملیات تعرضی زود فرجام و با پیشروی گام بگام و موج وار به مراحل دیگری چون تعادل استراتژیک و تعرض استراتژیک تکامل می یابد.) این التقاط در عمل، در عرصه های مختلف قیام سربداران در آمل خود را نشان داد: در جبهه های گوناگون، در صحنه های مختلف عملیاتها، و در لحظات تعیین کننده نبرد. امری که سعی خواهیم کرد در ادامه بیشتر آنرا روشن کنیم.

□ برگردیم به صحنه عمل، این نقشه چگونه پیش رفت و اجرا شد؟

□ همانطور که گفتیم حوالی غروب چهارم بهمن ماه از جنگل بسمت شهر براه افتادیم. ارزیابی مان این بود که چهار پنج ساعته به شهر می رسیم. و با کمی استراحت همان موقع عملیات را طبق نقشه آغاز می کنیم. البته این مسئله بر می گشت به اینکه نمی خواستیم روز قیام ما با سالگرد انقلاب سفید در شش بهمن مصادف شود. بویژه با توجه به تبلیغاتی که سلطنت طلبان حول جریان جنگل به نفع خود براه انداخته بودند و ما را بخود منتسب می کردند. البته آنطوری که در عمل در شهر فهمیدیم آنقدری که خائنین توده ای و اکثریتی در روز قیام در شهر در زمینه منتسب کردن ما به سلطنت طلبان در میان مردم تبلیغ می کردند خود رژیم اهمیت چندانی به این مسئله نمی داد.

اما ارزیابی اولیه مان از زمان لازم برای رسیدن به شهر که مبتنی بر رفت و آمد يك گروه چند نفره از این مسیر بود، غلط از آب در آمد. از نظر زمان بندی، تفاوت کیفی است بین حرکت يك گروه كوچك چند نفره با حرکت يك گروه صد نفره. حل مشکلات، زمان بسیار بیشتری می طلبد. مسیری که می بایست طی می شد بشدت ناهموار بود. می بایست از زمینهای کشاورزی عبور می کردیم که پر از پستی و بلندی بود. قطعه زمینهایی که توسط نهرهای كوچك و بزرگ، انواع پرچینها و مرزها و تپه های خاکی از هم جدا شده بودند. برای سهولت کار و عبور از نهرهای مختلف تخته هائی از قبل آماده شده بود. این تخته ها توسط برخی از رفقای گروه وریا حمل می شد. که ما اصطلاحا به آنها گروه

مهندسی می گفتیم. رفقائی چون بهناد گوگوشویلی و احمد سینا این تخته ها را حمل می کردند، جلوی هر نهر که می رسیدیم از تخته ها بعنوان پل استفاده می شد. بعد از عبور رفقا، دوباره تخته ها را بر می داشتند و با سرعت به سمت جلو می دویدند تا به نهر بعدی برسند. بجرئت می توانم بگویم این دسته از رفقا کیلومترها تا نزدیکی های جاده کمربندی آمل - بابل دویدند.

آنشب هوا ابری بود، ماه خود را از ما پنهان کرده بود. همه چیز در سکوت می گذشت. همه رفقا عمیقا به فکر فرو رفته بودند، همگی به عکس العمل و برخوردهای مردم فکر می کردند. گه گاه برخی رفقا سرودی زیر لب زمزمه می کردند. همه می دانستند که بسوی يك نبرد خونین و تا پای جان می روند و عمیقا به اهمیت تاریخی آن باور داشتند.

بخاطر مشکلات راه، صف به کندی پیش می رفت و زمان را سریعا از کف می دادیم. حوالی ساعت دو بعد از نیمه شب به زیر پلی در جاده کمربندی آمل - بابل رسیدیم. در آنجا با يك دسته از رفقای شهر چون مراد، منصور و امید قماش، رحمت چمن سرا و چند نفر دیگر که از تهران برای شرکت در قیام آمده بودند روبرو شدیم. قرار بود از آنجا تا شهر را از طریق جاده کوچکی که کنار رودخانه احداث شده بود برویم. این جاده به زیر پل اصلی شهر و روبروی مقر بسیج منتهی می شد. اما رساندن خودمان به آن نقطه و استقرار قوا در نقاط مختلف شهر حداقل یکی دو ساعتی وقت می گرفت و معنی اش این بود که عملا مجبوریم در روز روشن عملیات را آغاز کنیم. لحظات پر مخاطره و اضطراب آوری بود. نفسها در سینه حبس شده بودند. كاك اسماعیل از اینکه عملیات به روز بر می خورد بشدت عصبی بود. او مدام راه میرفت و به زمین و زمان بد و بیراه می گفت و مدام عبارتی که همیشه هنگام مواجه شدن با خطرات جاری به زبان می آورد را تکرار می کرد: «بچه هام چی میشن؟» كاك محمد که توانائی زیادی داشت که در اوج عصبانیت هم خود را خونسرد نشان دهد در جواب به كاك اسماعیل که از او پرسید «چکار کنیم؟» گفت: «هیچی همه مان همینجا می مانیم و می جنگیم و کشته می شیم!» وضعیت متشنجی ایجاد شده بود. اوضاع بظاهر بی راه حل به نظر می رسید. كاك اسماعیل سریعا فرماندهان نظامی و بعضی رفقای محلی را گرد آورد و به مشورت پرداخت. بعضی ها ایده برگشت به جنگل را دادند اما سریعا رد شد، چرا که امکان آن بود که هنگام عبور از کنار روستاها توسط انجمنهای اسلامی دیده شویم و عملا نرسیده به جنگل درگیری شروع شود. یکی از رفقا ایده پنهان شدن در باغ یا خانه ای در حاشیه شهر طی روز بعد را طرح کرد. در فرصتی کوتاه رفقای محلی با یکدیگر مشورت کردند و خانه ای که در دوره تابستان در آن اسلحه مخفی کرده بودند را برای پنهان شدن انتخاب کردند. این خانه درست در کوچه ای منشعب از جاده هراز در حاشیه شهر آمل و روبروی پلیس راه و پست بازرسی سپاه واقع شده بود. با روشن شدن این راه حل، ناگهان انرژی رفقا صد چندان شد و خستگی راهپیمائی هشت ساعته از تن همه خارج شد. چند تن از رفقای محلی (رفقائی چون غلامرضا سپر غمی) سریعا دست بکار شدند و با سرعت رفتند که راه مناسب رسیدن به آن خانه را پیدا کنند. آنان خوشبختانه بعد از عبور از رودخانه، درست در نقطه مقابل کوچه ای که منتهی به آن خانه می شد، سر در آوردند. سپس برگشتند و بقیه رفقا را بدان سمت راهنمائی کردند. رفقا با عبور از رودخانه در دسته های چند نفره سریعا خیابان هراز را قطع کردند و پس از گذر از کوچه کوتاهی وارد آن خانه شدند. حین عبور از این کوچه ها رفقا با يك شبگرد و دو بسیجی غیر مسلح روبرو شدند، آنها را هم بازداشت کردند و همراه خود به آن خانه آوردند. به آنها گفته شد که ما نیروی ویژه سپاه هستیم که برای سرکوب جنگلی ها آمدیم و ماموریت ما مخفی است در نتیجه شما هم باید مدتی در کنار ما بمانید. آخرین دسته رفقا حوالی ساعت شش بامداد پنج بهمن وارد خانه شدند. دیگر چیزی به روشن شدن هوا نمانده بود.

□ یعنی شما در تمام روز پنج بهمن در خانه ای در شهر پنهان شده بودید؟

□ بله ما تمام روز در شهر بودیم. رژیم بعدها اینرا فهمید اما به خاطر آنکه ضعف خود را بیوشاند اعلام کرد که ما از جنگل مستقیماً به شهر آمدیم و از کف رودخانه هراز خود را بالا کشیدیم و عملیات مان را همانزمان آغاز کردیم.

□ آن روز چگونه گذشت؟

□ خانه ای که در آن مستقر بودیم خانه ای محقر و دارای دو اتاق بسیار کوچک بود. ما به سختی آنهم در حالت چمباتمه در آن جا شدیم. برخی از رفقا مانند غلامعباس درخشان (مراد) و حسین ریاحی و چند نفر از گروه پزشکی سریعاً به خانه ای دیگر در شهر منتقل شدند تا برخی امور تدارکاتی را پیش ببرند. رفقای گروه مهندسی که بسیار خسته بودند و چندین شب متوالی نخوابیده بودند در کیسه خوابهائی که در حیاط پهن شد، خوابیدند. بقیه همه با تجهیزات نظامی و با لباسهای خیس در آن دو اتاق نشستیم و به اصطلاح استراحت کردیم و حق خارج شدن از اتاقها را هم نداشتیم. چرا که پاگرد پله های خانه از پلیس راه قابل مشاهده بود. آن شبگرد و دو بسیجی هم کنار ما نشسته بودند و از حرکات ما سر در نمی آوردند و حاج و واج نگاه مان می کردند. برخی مواقع رفیق سهیل سهیلی (یوسف گرجی) به شوخی و مسخره با صدای بلند می گفت برادران پاشند وضو بگیرند و نماز بخوانند! همزمان کاک اسماعیل از در دیگر وارد اتاق وارد می شد و برای جا دادن بقیه ای که پشت در مانده بودند می گفت رفقا همه پاشید بایستید تا بقیه هم جا بشوند و بعد بنشینید. خلاصه همه در محیطی پر از خنده و شوخی تنگ هم نشسته بودیم و چرت می زدیم. تصمیم ما هم این بود که اگر اتفاقی افتاد از همانجا درگیری را آغاز کنیم و به محلهای مورد نظر برویم.

از طرف دیگر تا حوالی عصر چندین بار ماشین سپاه دور این محله و این خانه را گشت زد. چرا که خانواده های شبگرد و دو بسیجی ماجرای ناپدید شدنشان را به سپاه اطلاع داده بودند و سپاه دنبال آنها می گشت. اما خوشبختانه بوئی از ماجرا نبرد.

ما تا عصر اینگونه استراحت کردیم. حوالی غروب رفیق مراد با وانتی پر از مواد غذایی، شیرینی و میوه و مقداری فشنگ که از تهران رسیده بود به خانه آمد. قرار شد هر گروه با وانت به نزدیکی محل های عملیاتی خود بروند.

طنز قضیه اینجا بود که پس از گذشت چند ماه بنوعی همان ایده اولیه سازماندهی قیام در تابستان، یعنی انتقال و تمرکز نیرو در خانه ای در شهر، عملی شد. اما با این تفاوت عظیم و کیفی که اینبار رفقا طی چهار ماه زندگی در جنگل و شرکت در درگیریهای مختلف نظامی، آزموده و آبدیده شده بودند.

□ چگونه نیروها در محلهای مورد نظر مستقر شدند؟

□ مسئولیت انتقال قوا را رفیق غلامعباس درخشان (مراد) بر عهده گرفت. قرار شد با همان وانتی که برای حمل غذا از آن استفاده شد نیروهای هر واحد عملیاتی به محلهای مورد نظر که از قبل شناسائی شده بود، منتقل شوند. حوالی ساعت هشت و نیم شب انتقال قوا آغاز شد. رفقای هر گروه رفقای دیگر را صمیمانه در آغوش می کشیدند و ضمن آرزوی موفقیت با یکدیگر وداع می کردند. هر کس می دانست که ممکنست این آخرین دیدار باشد. گروه عملیاتی بسیج اولین گروه بود. همگی افراد این گروه سوار وانت شدند. بسختی هر گروه در وانت جا می گرفت. زیرا وانت کوچکی بود و گنجایش اینهمه افراد با تجهیزاتشان را نداشت. اما هر گروه به هر ترتیبی که می شد خود را جا می داد. رهنمود رفیق مراد این بود که اگر پاسداری ایست داد با ماشین بسمتش برویم و زیرش بگیریم. اما آتشب نیروهای دشمن در خواب خرگوشی فرو رفته بودند. ما با هیچ مشکلی در رابطه با انتقال و استقرار گروههای نظامی به محلهای مورد نظر روبرو نشدیم.

حساس ترین بخش انتقال و استقرار قوا مربوط به گروه عملیاتی بسیج بود. چرا که رفقا می بایست از خیابانهای مرکزی و منطقه تجاری شهر عبور می کردند و تا چند متری بسیج می رفتند. رفقای گروه

بسیج در پارك كوچكى در کنار كمربندى طالقانى از وانت پياده شدند. از كوچه و پس كوچه هاى محله «اسپه كلا» رد شدند و به ستون يك وارد خيابانهاى اصلى شهر شدند. ضمن عبور از خيابانهاى شهر هر رفيق يا تيمى در محله‌هاى مورد نظر مستقر مى شدند و سنگر مى گرفتند. آخرين دسته رفقا هنگام عبور از اصلى ترين خيابان شهر كه محل شهردارى و فرماندارى بود با دو پاسدار موتور سوار روبرو شدند اما با خونسردى از کنارشان گذشتند. آنها هاج و واج شده بودند، ولى خيال كردند كه رفقاى ما پاسدار هستند. رفقاى گروه بسيج دقيقاً طبق نقشه در محله‌هاى مورد نظر مستقر شدند. حوالى ساعت يازده و نيم شب، گروه بسيج كاملاً آماده شروع عمليات بود. قرار بود رفقاى اين گروه آغازگر كل عمليات باشند. طى همين دوره با هر رفت و آمد وانت، گروه‌هاى ديگر هم براحتى و به دقت در محله‌هاى از قبل تعيين شده مستقر شدند و سنگر گرفتند.

□ عمليات چگونه آغاز شد؟

□ ساعت يازده و نيم شب رفيق فرامرز فرزند، فرمان آغاز عمليات را صادر كرد. جلوى ساختمان بسيج سنگرى با گونى هاى شن برپا بود و يكى دو بسيجى در آن نگهبانى مى دادند. رفيق محمود آزادى از نبش كوچه اى واقع در سمت شمالى ساختمان بسيج و از فاصله ۱۵ - ۱۰ مترى با تفنگش يكى از نگهبانان را نشانه گرفت. اولين گلوله شليك نشد، تفنگ گير كرده بود. براى لحظاتى همه مضطرب شدند. او خونسر دانه عقب نشست و با يكى دوبار گلنگدن كشيدن توانست تفنگش را راه بياندازد و دوباره شليك كند. شليك اول به هدف خورد. خود اين مسئله موجب شد كه دسته اى از پاسداران و بسيجى ها از ساختمان به بيرون بريزند و ببينند چه خبر است و مدام از هم مى پرسيدند گلوله از كجا شليك شد. كل اين ماجرا ربع ساعتى بطول انجاميد. اينبار رفيق محمود آزادى همزمان با رفقاى ديگرى كه در سمت شرقى ساختمان بسيج زير مجسمه اى سنگر گرفته بودند پاسداران را زير آتش خود گرفتند. فرياد بسيجى ها بلند شد. بعضى شان كشته شدند و بعضى هم زخمى كه به داخل ساختمان عقب نشستند. بدينگونه نبرد آغاز شد. تقريباً همزمان با شليك گلوله در اين جبهه، بطور تصادفى در كمين جاده هراز هم يك گلوله آر پى جى شليك شد. به ناگهان در تمامى جبهه ها تعرض به دشمن آغاز شد و رگبار گلوله ها باريدن گرفت. بدين طريق كل مردم شهر از شروع يك عمليات گسترده با خير شدند.

□ كل عملياتها در آن شب چگونه پيش رفت؟

□ در كليه جبهه ها همزمان نبرد ادامه داشت. در جبهه بسيج رفقا پس از ضربه اول توانستند، ضربات كارى ديگرى بر نيروهاى مستقر در آن وارد كنند. در سمت شمالى اين ساختمان، پاسداران در طبقه دوم آن تيربارى كار گذاشتند و كل خيابان اصلى شهر را كه رفقا در آن سنگر داشتند زير آتش گرفتند. سرانجام رفيق حميد راج پوت حوالى ساعت سه صبح با ريسك بالا از سنگر خود بيرون آمد و در پياده رو با مهارت فوق العاده اتاقي را كه تيربار در آن كار گذاشته بود هدف گلوله آر پى جى خود قرار داد و نابودشان كرد. رفيق على فردوس (بابك) كه از جوانترين رفقاى سربداران بود و سنگرش مسلط بر پل قديمى شهر بود، به تنهائى توانست يك ماشين گشت شهربانى كه قصد كمك به پاسداران را داشت ميخكوب كند و چند نفر از ماموران انتظامى را هدف قرار دهد. در ضمن رفقا توانستند طبق نقشه، سينماى شهر را نيز تصرف كنند و نگهبان آنرا بازداشت كنند و غذاهاى موجود در بوفه سينما را بين رفقا پخش كنند. همزمان يك پاسدار و چند بسيجى غير مسلح كه از نقاط مختلف شهر بسمت ساختمان بسيج مى آمدند دستگير شدند. همگى بازداشت شدگان در يك گودالى زندانى شدند. رفقا آنها را اعدام نكردند. رهنمود رهبرى اين بود كه فقط نيروهاى كه مسلح هستند يا مسلحانه در مقابل ما مقاومت مى كنند بايد اعدام شوند. بسيارى از نيروهاى بسيج از ترسشان در باغ پشت ساختمان بسيج مخفى شدند و تا صبح صداى گريه و ناله آنها

می آمد. هر اس نیروهای دشمن در آن شب حد نداشت. تنها تاکیدی بر این واقعیت بود که مزدوران جمهوری اسلامی مانند تمامی مزدوران مسلح ارتجاعی فقط در کشتن انقلابیون در بند و مردم بی دفاع، شجاع هستند و هنگام مرگ بزدل.

نیروی چندانی از دشمن در ساختمان بسیج باقی نمانده بود ولی چند تك تیر اندازشان با سنگر گرفتن در طبقه دوم کنترل شان را بر درهای ورودی این ساختمان حفظ کردند. چندین بار رفیق مهدی تهران که رفیق جوان جسوری بود تلاش کرد که دیگ انفجاری قدرتمندی را از در جنوبی به داخل ساختمان بسیج بیندازد اما هر بار با تیر اندازی های شدید روبرو شد و موفق به انجام اینکار نشد.

همزمان مجموعه عملیات دیگری که بر عهده گروه امین اسدی بود با موفقیت به پیش می رفت. رفقا پس از استقرار در روبروی مقر روابط عمومی، هنگام مستقر شدن در «قادی محله» با يك ماشین گشت چهار نفره سپاه روبرو شدند و درگیر شدند. در نتیجه يك پاسدار کشته و یکی دیگر زخمی شد و بقیه با جا گذاشتن ماشین و مهمات شان از مهلکه فرار کردند. رفیق عیدی محمد نوروزی (عبدی) که تك تیر انداز قابلی بود نگهبان ساختمان روابط عمومی را هدف قرار داد. چند بار پاسدارانی که در شهر پراکنده بودند از طریق کوچه پس کوچه های پشت ساختمان روابط عمومی برای کمک بسمت این ساختمان آمدند اما پاسداران مستقر در روابط عمومی از ترس، نور روی آنها می انداختند تا شناسائی شان کنند. رفقا از فرصت استفاده می کردند و هر بار یکی از آنها را هدف قرار می دادند. دفتر انجمن اسلامی «قادی محله» با کلیه محتویاتش توسط کوکتل مولوتف به آتش کشیده شد. رفقا، در محله شعارهای «مرگ بر خمینی»، «زنده باد آزادی»، «زنده باد سربداران» را سر دادند. محمد معادی که از فعالین سرشناس مجاهدین در این محله بود در خانه ها را به صدا در آورد و به همه اعلام می کرد که سربداران شهر را گرفته اند و راه گریزی برای مزدوران خمینی باقی نمانده است. رفقای این گروه، سراغ حسین ریاحی که همراه با هفت نفر دیگر در خانه ای پنهان بودند رفتند و آنها را پیش خود آوردند. در راه، يك شبگرد مسلح و يك مامور راهنمایی و رانندگی و چند بسیجی و حزب اللهی را هم بازداشت کردند. بازداشت شدگان به التماس و گریه افتاده بودند و پای رفقا را می بوسیدند تا اعدام شان نکنند.

محاصره و ضربه زدن به مقر سپاه هم موفقیت آمیز بود. رفقا توانسته بودند نگهبانان سپاه را هدف قرار دهند و نیروهای مستقر در آنجا را میخکوب کنند، تعدادی از نیروهای دشمن که برای کمک به مقر سپاه می آمدند را از بین ببرند. یکی از بسیجی های مسلح دستگیر شده به فرمان کاک محمد بی درنگ اعدام شد. اما رفقا در به آر پی جی بستن این مقر دچار تردید شدند. چون این احتمال را دادند که سپاه، زندانی های سیاسی را جلوی درب گرد آورده است. سنگرهای مقابل سپاه از موقعیت چندان مناسبی برخوردار نبود. به همین دلیل در ابتدای درگیری رفیق احمد فرودس (حیدر) از رفقای کرمان هدف گلوله دشمن قرار گرفت و در دم جان باخت. این رفیق اولین شهید در شهر و تنها شهید مان در شب عملیات بود. رفقای گروه پاکسازی محله رضوانیه با راهنمایی رفیق حشمت اسدی که آن محله را مثل کف دستش می شناخت سریعاً توانستند اعضای مسلح انجمن اسلامی محله را با فریب بازداشت کنند و به پاکسازی کل محله بپردازند. گروه پاکسازی محله اسپه کلا هم توانست يك ماشین گشت سپاه را به دام اندازد و همگی افراد آنرا زنده دستگیر کند. در جلوی بیمارستان شیر و خورشید با حکم رفیق حشمت اسدی، شش تن از پاسداران مسلح توسط رفیق حسین ساری اعدام شدند. رفقا به دلیل کمبود نیرو موفق به تصرف بیمارستان نشدند. رفقای گروه کمین کمربندی طالقانی هم تحت فرماندهی رفیق فریدون خرم روز (میرزا یوسف) به يك ماشین گشت سپاه ایست دادند. ماشین ایستاد رفیق فریدون سراغ ماشین رفت و از آنها پرسید کی هستید، وقتی شنید که پاسدار هستند بدون ذره ای درنگ، قبل از آنکه آنها عکس العملی از خود نشان دهند با يك دست اسلحه پاسداری را که از پنجره بیرون بود پس زد و لوله تفنگ خود را به درون ماشین برد و با خونسردی و قاطعیت فوق العاده ای که مختص خودش بود، کلیه سرنشینان را به رگبار بست و کشت.

مجموعه عملیات فوق تقریباً ۴ ساعتی به درازا کشید. ابتکار عمل و تعرض کلا در دست ما بود، توانستیم ضمن ضربه زدن به دشمن، قوایش را در مقرها میخکوب کنیم، ماشینهای گشت شبانه سپاه را نابود کنیم، بنوعی کنترل جنوب غربی شهر بدست ما افتاد.

□ نحوه فرماندهی و سیستم ارتباطات شما چگونه بود؟

□ در مرحله اول عملیات نیازی به فرماندهی مرکزی و رهنمودهای خاص نبود. هر گروه روشن بود که چکار باید بکند. قرار بود ارتباط بین گروهها عمدتاً از طریق بی سیم برقرار شود. اما متأسفانه بی سیم های کوچک ما بر خلاف درگیری ۲۲ آبان، بدلیل برد محدودشان و وجود ساختمانها متمرثر نبودند. در نتیجه ارتباطات بین گروهها با مشکل و محدودیت روبرو شد. برای حل مشکل ارتباطات از پیک استفاده شد. این پیک ها عمدتاً از رفقای محلی و برخی از جوانانی که به ما پیوستند، تشکیل شده بود. که در مجموع کفاف نیازهای ارتباطی ما را نمی داد. بعلاوه، بر خلاف طرح ۱۸ آبان که در جریان عملیات و برقراری ارتباطات، قرار بود از ماشین و وسایل نقلیه موتوری مستقر در پلیس راه استفاده شود اینبار به وسایل نقلیه موتوری اتکاء زیادی نشد. با روشن شدن هوا برخی جوانان انقلابی از محله های دیگر بنا به ابتکار خودشان با موتور سیکلت های شان به یاری ما آمدند و برخی ارتباطات را برقرار کردند.

گروه امین اسدی پس از اتمام مرحله اول عملیاتش نتوانست از طریق بی سیم با کاک اسماعیل تماس بگیرد و در نتیجه یکی دو بار پیک فرستاد و منتظر فرمان کاک اسماعیل بود. نظر این گروه از رفقا این بود که موقعیت نظامی محله مناسب برای مقاومت نیست. سرانجام کاک اسماعیل با فرستادن پیک، فرمان عقب نشینی به سمت محله رضوانیه را صادر کرد. هوا گرگ و میش بود که این رفقا پس از آتش زدن ماشین گشت سپاه، پای پیاده بسمت محله رضوانیه رفتند. عین این مسئله در رابطه با رفقای گروه محاصره مقر سپاه اتفاق افتاد. آنها هم به محله رضوانیه عقب نشستند و پیکر رفیق احمد فردوس (حیدر) را با وانی به این محله حمل کردند. در همین دوره، کلیه اسرائی که از دشمن گرفته بودیم هم به محله رضوانیه منتقل شدند.

حوالی ساعت چهار و نیم صبح کاک اسماعیل همراه با رفیق سیامک زعیم و حشمت اسدی به منطقه عملیاتی بسیج رفتند و با رفیق فرامرز صحبت کردند. رفیق فرامرز چند نکته طرح کرد. اول اینکه اگر بخواهیم بسیج را تصرف کنیم نیاز به نیروی کمکی داریم. دوم اینکه حتماً شهید خواهیم داد. سوم اینکه سنگرهای رفقا به دلیل اینکه در نبش مغازه هائی است که همگی دارای کرکره فلزی هستند مناسب نبرد نیستند. رفیق اسماعیل به رضوانیه برگشت تا برای تصرف مقر بسیج نیروی کمکی بفرستد. در واقع با روشن شدن هوا، عملیات ما حالت تدافعی بخود گرفت و ما ابتکار عمل را از دست دادیم.

□ عکس العمل اولیه دشمن چه بود؟

□ تا آنجائیکه به نیروهای مستقر در مقرهای نظامی دشمن بر می گشت کاملاً روحیه باخته بودند. همانطور که گفتم بسیاری شان از وحشت مرگ بخود می لرزیدند. قیام آمل مینیاتوری از آینده ای بود که در انتظار سران و مزدوران جمهوری اسلامی است.

بعدها از زندانیان سیاسی که آنزمان در دادگاه انقلاب اسلامی زندانی بودند، شنیدیم که کلیه پاسداران محافظ زندان سریعاً ریش های خود را زدند و میان زندانیان بر خوردند تا اگر دادگاه توسط ما فتح شد به طریقی جان سالم بدر برند. در شهربانی یکی از پاسبانها که مناسبات خوبی با زندانیان سیاسی داشت مقابل رئیس شهربانی در آمد و با وی به کتک کاری پرداخت. بعدها این پاسبان مدتی حبس و به مناطق دور افتاده تبعید شد.

رفقای ما از بی سیمهای خود مدام تقاضای کمک پاسداران مستقر در مقرات را می شنیدند. مراکز فرماندهی رژیم به آنها می گفتند تا روز نشود نمی توانیم کاری برایتان بکنیم.

رژیم شبانه در حال اعزام قوای نظامی خود از سراسر شمال و دیگر مناطق ایران بود. به نیروهای خود در بسیاری از مناطق آماده باش داد. فی المثل در ارومیه ۳۰۰ نفر از گروه ویژه ضربت، آماده حرکت بسوی آمل شدند. از بندر انزلی تا گرگان نیروهای بسیجی و سپاه و اعضای انجمنهای اسلامی مناطق روستائی استان مازندران و گیلان روانه آمل شدند. بعدها از یکی هواداران خود در انزلی شنیدیم که آنروز تعداد پاسداران مستقر در آن شهر مجموعاً به ۲۰ نفر هم نمی رسید. قوای ارتشی مستقر در پادگان ساری و کلیه قوای پاسداران منطقه چهار کشور که مرکزش چالوس بود، رهسپار آمل شدند. هادی غفاری با ۴۰۰ مزدور مسلح سریعاً با هواپیمای نظامی از تهران به فرودگاه بابلسر و سپس به آمل منتقل شدند. در مجموع، رژیم نزدیک به ده هزار تن از قوای ارتشی و پاسدار و بسیجی را برای سرکوب قیام ما متمرکز کرد. شهر آمل در روز ششم بهمن ماه ۶۰ شاهد یکی از نابرابرترین درگیریهای نظامی تاریخ معاصر ایران بود. ما از نظر تعداد با قوای دشمن نابرابر بودیم و دشمن از نظر شجاعت و قهرمانی با ما نابرابر.

□ عکس العمل اولیه مردم نسبت به حضور شما در شهر چه بود؟

□ پس از پخش اطلاعیه نظامی در رابطه با درگیری ۲۲ آبان بنوعی مردم شهر انتظار چنین عملیاتی را داشتند. مردم منتظر نتایج عملیات شب بودند. با روشن شدن هوا، اهالی دسته دسته از خانه ها بیرون آمدند تا ما را ببینند و از نتایج عملیات با خبر شوند.

اولین موضوعی که توجه مردم را جلب کرد ترکیب چند ملیتی ما، بخصوص حضور رفقای کرد بود. مردم با تعجب و احترام به این رفقا نگاه می کردند. آنها دلاوران کرد ما را که برخی شان لباس پیشمرگاییتی بر تن داشتند و سرشار از غرور بودند، ستایش می کردند. این رفقا بهیچوجه برایشان بیگانه نبودند، مردم اینبار از نزدیک رهایی کردستان را با رهایی خودشان مترادف می دیدند. رفقای کرد برای آنان نماینده آرمان همه مردم در رهایی از بند جور و ستم بودند. دم صبح، رفیق عبدالله میراویسی که جثه کوچکی داشت و در کمین جاده هراز مستقر بود به کارگری که از خیابان می گذشت ایست داد. فرد مزبور از او پرسید تو کی هستی؟ رفیق عبه با افتخار گفت من سربدار هستم. کارگر پرسید اهل کجائی؟ گفت سنندج. کارگر به او گفت من باور نمی کنم هم جنگلی ها (نامی که بیشتر مردم ما را بدان می شناختند) و هم کردها، هیکل هایشان دو متر است. تو نمی توانی از آنها باشی! وقتی سرانجام باورش شد، رفیق عبه را در آغوش کشید.

از همان ابتدا سئوالات بود که از جانب مردم بر سر رفقای مستقر در محلات «اسپه کلا» و «رضوانیه» باریدن گرفت. گروه گروه مردم دور ما گرد می آمدند و بحث و گفت گو می کردند. کمتر کسی بود که بپرسد چرا اسلحه در دست گرفته اید. خیلی سریع مشخص شد معدود کسانی که این سئوال را می کردند و باصطلاح می خواستند بدانند رابطه ما با سلطنت طلبان چیست، خائنین توده ای و اکثریتی هستند. رهبران شناخته شده حزب توده و اکثریت در این دو محله خود را پشت بامها پنهان کرده بودند. تعدادی از افراد توده و اکثریتی هم که در کوچه ها ولو بودند بدین طریق سعی در سم پاشی علیه ما داشتند که با اولین تهدیدات از جانب ما جا زدند و دم شان را روی کول شان گذاشتند و رفتند. اما برخوردها و سئوالات متنوع بود. از برخوردها و سئوالات خنده دار گرفته تا سئوالات سیاسی و نظامی جدی و مهم. برخی کارمندان دولت سئوال شان این بود که آیا امروز ادارات باز است یا تعطیل؟ انگار فرق نمی کرد کارمند اداره چه قدرتی باشند! برخی هم در آن هیر و ویر به خاطر بوی تند دود و عرق ما اصرار می کردند که حمام خانه های شان را گرم کنند تا ما استحمام کنیم.

برخی دیگر در زمینه نظامی از ما سئوال می کردند؟ آیا مقرات دشمن را گرفتید؟ کدام مقرات دشمن را گرفتید؟ آیا زندانیان سیاسی را آزاد کردید؟ کی می خواهید زندانیان سیاسی را آزاد کنید؟ برخی دیگر در مورد هویت سیاسی ما بیشتر می خواستند بدانند. آنان در مورد توان نظامی و نحوه زندگی در جنگل از ما سئوال می کردند، از چه گروهی هستید؟ آیا از گروههای دیگر هم در میان تان هست یا نه؟ چند نفر هستید؟ آیا در شهرهای دیگر هم چنین حرکتی صورت گرفته یا آمل تنهاست؟ در

جنگل کجاها زندگی می کنید، چه می خورید؟ کجا می خوابید؟ چگونه از پس سرما و گرسنگی بر می آید؟ برخی هم می پرسیدند، برنامه بعدی تان چیست؟ تا کی در شهر می مانید؟ آیا شب هم می مانید یا نه؟ و بالاخره بیشترین مردم که عمدتاً از جوانان و نوجوانان انقلابی بویژه دختران جوان بودند، از ما می پرسیدند چه کمکی از دست ما بر می آید؟ تعدادی هم به ما رجوع کردند و تقاضای اسلحه کردند.

برای مردم پیشاپیش روشن بود که سربداران مظهر فداکاری، از خود گذشتگی و تحمل سختی ها هستند. برای شان سربداران دریادلانی بودند که جان را ابتدائی ترین و کمترین بهای آزادی می دانستند. برای مردم این دلاوران مظهر قدرتی بودند که داعیه انتقام جوئی داشت.

بی جهت نبود که بسیاری از مادرانی که فرزندان شان توسط رژیم خمینی به جوخه اعدام سپرده شده بودند در ایندو محله به استقبال ما شتافتند و خواهان اجرای عدالت شدند. مادری که چند روزی از اعدام فرزندش نگذشته بود، بر دست و تفنگ رفقا بوسه زد. همانگونه که رفیق بهروز فتحی بعدها نوشت، سربداران در آنروز فشرده و تجلی خشم فرو خورده مردم بودند.

□ قبل از اینکه به چگونگی پیشرفت درگیریها برسیم خوب است توضیح دهی چرا ابتکار عمل را از دست دادید و عملیات از تعرض به دفاع در غلتید؟

□ این مسئله از دو جنبه قابل بررسی است. اول از جنبه تاکتیکیهای نظامی. دوم از جنبه استراتژی نظامی ما بطور کلی.

با نگاه امروزی می توان در زمینه تاکتیکیهای نظامی به چند مسئله مشخص اشاره کرد: یکی از پایه های مهم نقشه نظامی ما اصل غافلگیری بود. حمله به مواضع دشمن بر این پایه بنا شد. اگر چه در عمل امر غافلگیری دشمن به بهترین وجهی به پیش رفت، ولی همانطور که دیدیم بخودی خود این مسئله نقش تعیین کننده در پیروزی ندارد. تصرف مقرات دشمن را نمی توان تابع عامل غافلگیری کرد. در میدان جنگ پای تناسب قوای واقعی در میان است. نقشه نظامی باید بر پایه قدرت واقعی طراحی شود. غافلگیری می تواند عامل موثری در پیروزی باشد اما جای برتری کمی قوا در يك نبرد را نمی گیرد. از همینرو باید همواره خود را در شرایطی قرار داد که بتوان نبرد را با موفقیت دنبال کرد. فی المثل پس از ضربه اول غافلگیر کننده به نهبانان ساختمان بسیج عملاً تعادلی میان قوای ما و نیروهای مستقر در آن بوجود آمد که تنها با اختصاص نیروئی با کمیت برتر و حملات همزمان از چند جهت

می توانستیم پیروزی در آن عملیات را تضمین کنیم. تازه در نظر بگیری که حدود ۶ نفر از گروه ۱۷ نفره محاصره کننده بسیج، عملاً در نوک تیز پیکان حمله به ساختمان بودند و بقیه نیروها با سنگرگیری در خیابانها می بایست امنیت این شش نفر را تامین می کردند.

از همین مسئله می توان به اهمیت میزان آتش، سرعت عمل و تحرك بالا برای کسب پیروزی در يك نبرد نظامی رسید. برای ما مشکل چندان نبود که با تمرکز حداکثر قدرت آتش - بطور مشخص استفاده بیشتر از آر پی جی و دیگهای انفجاری بسیاری از مقرهای دشمن را همان شب داغان کنیم و روحیه تعرضی بیشتری از خود نشان دهیم و از قربانی دادن هم نهراسیم. اما خط نظامی ما بگونه ای بود که موجب تردید و عدم قاطعیت می شد. دلایلی چون حفظ مهمات برای جنگ در روز بعد، نگهداری زندانیان سیاسی در پاره ای مقرات و حداکثر رعایت احتیاط برای اینکه به زندانیان سیاسی و کلا مردم صدمه ای وارد نیاید، در واقع انعکاسی از این عدم قاطعیت و بروز تردید بود. آنطور که بعدها از طریق زندانیان سیاسی فهمیدیم پاسداران مستقر در این مقرات آنقدر هراسان بودند که حتی بفرار استفاده از زندانیان بعنوان پناه خود نیفتادند.

در همین چارچوبه از لحاظ تاکتیکی، هدف عمده نظامی ما مشخص نشد. هر چند که در عمل بنوعی عملیات محاصره و تصرف بسیج عمده بود اما این مسئله در اختصاص قوا خود را نشان نداد. نه نیرو برای تصرف آن کافی بود و نه میزان آتش و تحرك مان. با نگاه امروزی به آن تجربه می توان گفت

که ما می بایست نیرو های مان را به دو بخش تقسیم می کردیم، بخش عمده و بخش غیر عمده. می بایست در مرحله اول نبرد قوای غیر عمده را برای میخکوب کردن قوای دشمن در کلیه جهات سازمان می دادیم و با تمرکز دادن قوای عمده با قدرت آتش بالا يك به يك مقرات مهم نظامی دشمن را تصرف می کردیم.

اما اشکال اصلی طرح و نقشه نبرد آمل این بود که نه در چارچوبه استراتژی قیام شهری می گنجید و نه در چارچوبه استراتژی جنگ طولانی. اگر از منظر قیام مسلحانه نگاه کنیم، نقشه ما ناظر بر قانون اصلی قیام مسلحانه شهری نبود. یعنی همان چیزی که لنین در مورد قیام بعنوان يك فن گفت. فنی که قاعده عمده آن عبارتست از تعرضی که باید با از جان گذشتگی جسارت آمیز و عزم راسخ صورت گیرد و تا به آخر به پیش برده شود. قیامی که اهداف اصلی آن باید نابودی مراکز قدرت نیروهای دشمن باشد، به موضعی که مهمتر از همه بنظر می رسد و مرکز جدی مقاومت دشمن را تشکیل می دهد، باید حمله شود و با تمرکز قوای برتر آنها را به تصرف در آورد و هر لحظه تفوق روحی نیروهای خودی حفظ شود. مسلماً، انتخاب هدف عمده موضوعی نیست که صرفاً در تئوری بتوان آنرا مشخص کرد، این هدف قبل از هر چیز در عمل و تحت شرایط مشخص و بر مبنای فاکتورهای نظامی، سیاسی و روحی است که تعیین می شود. فی المثل با توجه به پرسشهایی که مردم از ما می کردند، مجازات جاسوسان و تصرف مقراتی که زندانیان سیاسی در آن نگهداری می شدند مانند دادگاه انقلاب اسلامی، سپاه و شهربانی اهمیت زیادی داشت و می توانست نقش موثری در تهییج و بالابردن روحیه توده ها داشته باشد.

اگر از منظر جنگ طولانی نگاه کنیم، نقشه ما ناظر بر قوانین جنگ درازمدت یعنی ضرورت گذر از يك مرحله نسبتاً طولانی دفاع استراتژیک و کسب آمادگی برای تعرض هم نبود. یعنی همان چیزی که مائو بر آن تاکید داشت. از آنجائیکه امکانات نیروهای انقلابی در ابتدا محدود است ضربه به دشمن باید بسیار سریع و در زمانی کوتاه و به شکل پارتیزانی انجام شود. در چارچوبه مرحله دفاع استراتژیک عملیات نظامی در آمل می توانست جزء عملیتهای زود فرجام و تعرضی باشد که هدفش ضربه زدن به دشمن، تاثیرات تبلیغی در بعد منطقه ای و سراسری و جذب نیرو و تامین برخی تدارکات نظامی و مالی باشد. معمولاً به خاطر فرجام سریع این عملیتهای، نقاط نسبتاً ضعیف مواضع دشمن انتخاب می شود و با کسب اهداف اولیه، عقب نشینی صورت می گیرد. فی المثل ما می توانستیم براحتی پس از ضربه زدن به مقرات دشمن، کلیه بانکهای اصلی شهر را که تحت کنترل ما بود مصادره و قبل از سپیده دم به جنگل عقب نشینی کنیم. مسلماً سازمان دادن چنین عملیاتی محتاج آن بود که گستره عملیات ما در شهر تا حدی محدودتر شود.

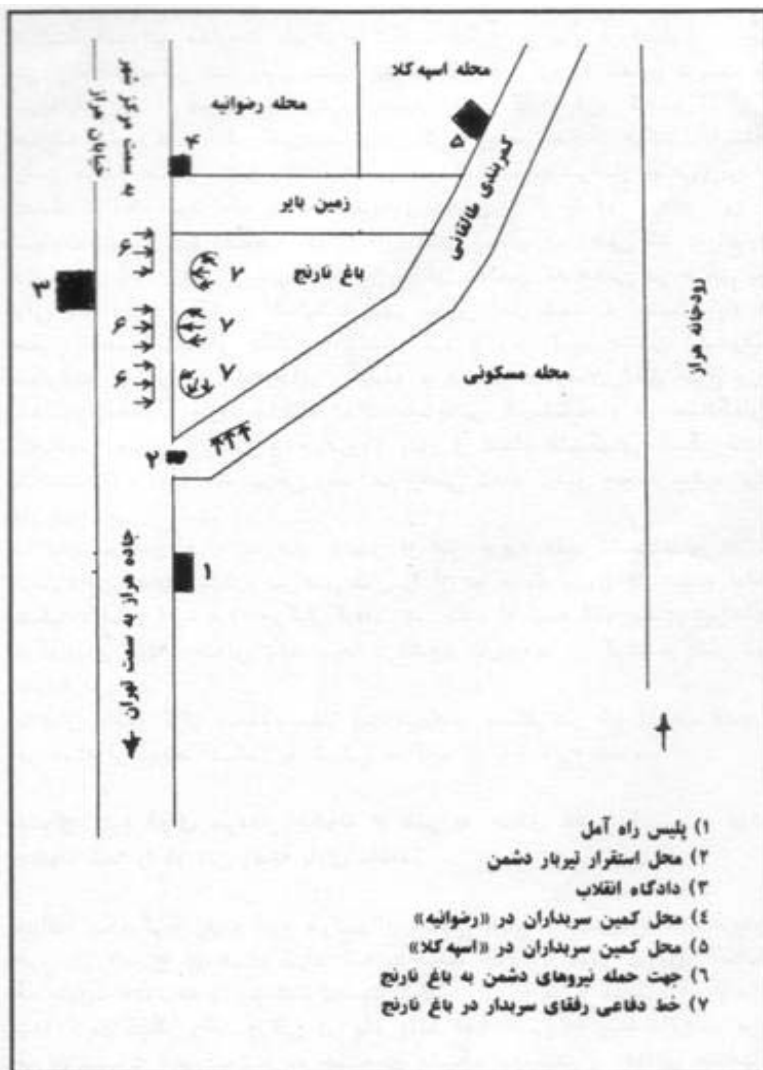
مجموعه مسائل تاکتیکی و استراتژیکی فوق نقش مهمی داشت که در صحنه واقعی نبرد و با روشن شدن هوا ما ابتکار عمل را از دست دهیم. یعنی مهمترین امر لازمه پیشبرد يك جنگ - که مبارزه کردن برای در دست داشتن ابتکار عمل با تمام قواست - درست جلو نرود. هر چند که در ادامه نبرد تلاشهای قهرمانانه ای برای بدست گرفتن ابتکار عمل انجام شد اما بطور کلی قیام ما حالت تدافعی بخود گرفت و این سر آغاز شکست نظامی ما بود.

□ برگردیم به سیر وقایع. با روشن شدن هوا چه تغییراتی در صحنه نبرد صورت گرفت و درگیریهای نظامی چگونه پیش رفت؟

□ همانطور که گفتیم تقریباً کلیه گروهها به جز گروه محاصره کننده بسیج به دو محله «اسپه کلا» و «رضوانیه» عقب نشینی کردند و دور این محلات حلقه دفاعی بستند. گروه بسیج فرصت عقب نشینی نیافت. با روشن شدن هوا، حملات از جانب دشمن در این جبهه آغاز شد. تا حوالی ظهر تمرکز درگیری در این جبهه بود. حملات دشمن مدام در این جبهه فزونی گرفت. رفقا در خیابانهای اصلی از سنگر مناسبی برخوردار نبودند. رفیق محمد پوئید اولین زخمی در این جبهه بود. همزمان با انتقال این

رفیق به محله «اسپه کلا» دشمن توانست خط ارتباطی میان اکثریت رفقای این گروه با رفقای مستقر در محله را قطع کند.

نیروهای کمکی که تحت رهبری کاک محمد به این قسمت اعزام شدند علیرغم تلاشهای چندباره نتوانستند محاصره ای که دور این رفقا کشیده شد را بشکنند. نبرد حماسی آغاز شد. رفقا مقاومت شگفت انگیزی از خود نشان دادند. ۱۱ نفر از گروه ۱۷ نفره با مقاومتی برتر از حد وصف و تصور تگ تگ به خاک افتادند. رفیق قادر خضری که در بلندی ساختمان سینما سنگر گرفته بود هدف گلوله تفنگهای دور برد دشمن قرار گرفت و در دم جان سپرد. رفیق بهزاد یزدانی در بازار سبزه میدان از پشت هدف گلوله قرار گرفت. رفیق عبدالرحیم بیگلر جلوی بانک ملی جان باخت. رفیق حسین عطائی آگاهانه برای یاری به دیگر رفقا خود را به درون حلقه محاصره انداخت. رفیق بیژن رحمتی از رفقای مسجد سلیمان که بالای داروخانه ای سنگر گرفته بود، استقامت دلیرانه ای از خود نشان داد. دشمن قادر نشد به سنگر او نزدیک شود و سرانجام سنگرش را به آر پی جی بستند. تا آنجائیکه به خاطر می آید رفقائی چون ناصر قاضی زاده (کاک آزاد)، کمال عرب، در این منطقه جان باختند. باقی رفقا همراه با رفیق علی فردوس (بابک) که زخمی شده بودند به پاساژی در سبزه میدان آمل عقب نشستند و بدور هم حلقه بستند. مدام حلقه محاصره دشمن بدور این رفقا تنگتر و



تنگتر می شد. رفقا تا پای جان مقاومت کردند و بسیاری از نیروهای دشمن را از پای در آوردند. رفیق فرامرز فرزاد تا آخرین لحظه روحیه انقلابی خود را حفظ کرد و به دیگران روحیه می داد و مسئولیت خود را قهرمانانه به پیش می برد. هیچ نور امیدی به چشم نمی خورد. روشن بود که باید تا آخرین نفر و تا آخرین قطره خون مقاومت را سازمان داد. آخرین لحظات زندگی نزدیک می شد. رفقائی چون احمد فردوس (برادر رفیق حیدر فردوس که همان شب به شهادت رسید) و رفیق محمود آزادی، محمد حسین عطائی، رفیق رضا میر حسینی از رفقای حزب کار ایران و فرامرز فرزاد عاشقانه یکدیگر را در آغوش کشیدند. با چشمانی سرشار از بغض و درد و خشم برای آخرین بار دستانشان را بهم فشردند و با یکدیگر وداع کردند. آنان با شجاعت و استواری اعجاب انگیزی جنگیدند. رفقا زیر بارانی از گلوله قرار گرفتند. همگی زخمی شده بودند. آنها تا آخرین فشنگ خود مقاومت کردند و سرانجام پس از وارد کردن تلفات بسیار بر دشمن، قهرمانانه جان باختند. از این جمع فقط رفیق محمود آزادی زنده ماند. او پس از زخمی شدن، توانست خود را از دیواری بالا بکشد و در مطب دکتری پنهان شود و پس از ۴۸ ساعت استراحت و مداوای اولیه، تحت عنوان جنگ زده همراه با یکی از اهالی شهر از پستهای بازرسی در خیابانهای شهر بگذرد و خود را به محمود آباد برساند.

مقاومت قهرمانانه این رفقا در واقع فرصتی شش ساعته برای قوای مستقر در دو محله ایجاد کرد تا بتوانند با همکاری مردم، سر کوچه ها سنگر برپا دارند.

□ در فاصله صبح تا ظهر در دیگر جبهه های نبرد چه گذشت؟

□ در این فاصله در جبهه های دیگر درگیری های پراکنده ای صورت گرفت. در ابتدای محله «اسپه کلا» رفقا چندین بار برای کمک به رفقای گروه بسیج به سمت دشمن هجوم بردند و توانستند به عقب نشینی برخی رفقا که در ضلع شرقی ساختمان بسیج سنگر داشتند، یاری رسانند. به سراغ سنگر رفیق قادر خضری رفتند اما با پیکر بی جان او روبرو شدند. تا ظهر درگیریهای پراکنده ای در این نقطه و همچنین کمین جاده هراز داشتیم. در این نقطه رفقا یکی دو بار بروی و انتهای که افراد حزب اللهی غیر مسلح را جابجا می کردند آتش گشودند، اما رفقا حسین ریاحی و غلامعباس درخشان مانع از ادامه اینکار شدند. چون رهنمود این بود که فقط بروی افراد مسلح دشمن تیراندازی کنیم. این رهنمود غلطی بود. بدون داشتن قاطعیت انقلابی همه جانبه نمی توان مبارزه مسلحانه انقلابی را پیش برد و به سرانجام رساند. آنچه که يك مبارزه مسلحانه انقلابی چه در شکل جنگ درازمدت چه در شکل قیام بدان نیاز دارد همان جمله معروف دانتون «قاطعیت، قاطعیت، باز هم قاطعیت!» است. که مارکس و لنین بارها بر آن تاکید کردند. در میدان واقعی جنگ نمی توان تحت عنوان اینکه بسیاری از قوای که دشمن بسیج کرده، عناصر ناآگاه و فریب خورده اند، از قاطعیت خود کاست. چرا که نیروهای انقلابی از اینکار ضربه

می خورند و مردم دلسرد می شوند. هر انقلاب در عمل با دو مسئله مشخص روبروست، یکی طبقات مرتجع بعنوان آماج اصلی انقلاب و دیگری آنچه که بدان اردوی دشمن می نامیم و مرکب از بازوهای مسلح و غیر مسلح سرکوبگر دشمن است. اینها لزوماً از موقعیت طبقاتی مانند سرمایه داران و زمینداران بزرگ برخوردار نیستند اما آماج انقلابند و در پروسه جنگ انقلابی باید اراده شان را درهم شکست و خردشان کرد.

تا ظهر شش بهمن، دشمن بطور عمده با رفقای گروه محاصره کننده بسیج رودرو بود و بقیه نیروهای ما در دو محله مشغول سنگر بندی و بسیج توده ها بودند. گروه امین اسدی سنگرهای خود را سر کوچه های محله اسپه کلا مستحکم کرد، گروه بهنام در محله رضوانیه. گروه وریا در انتهای رضوانیه عهده دار کمین جاده هراز بود و گروه قاسم عهده دار کمین جاده طالقانی.

□ شما چه برنامه ای جلوی روی مردم گذاشتید و آنان چه نقشی بر عهده گرفتند؟

□ ما با شعار «زنده باد آزادی»، «مرگ بر خمینی»، «زنده باد سرداران» وارد این دو محله شدیم، پرچم سرخ سرداران را برافراشتیم. هر يك از رفقای بازوبند سرخی داشتند که بر آن کلمه سرداران نقش بسته بود. در برخی مکانها، رفقا بویژه رفقای محلی برای مردم سخنرانی های کوتاه ایراد کردند. آنان اهداف قیام را توضیح دادند و از مردم خواستند که به صفوف ما بپیوندند و از هر گونه کمکی که از دستشان بر می آید دریغ نکنند. اولیه ترین رهنمود، ساختن سنگرها بود. برخوردها متفاوت بود. برخی، بویژه پسران و دختران جوان به ما فعالانه یاری می رساندند. برخی فقط گونی و بیل در اختیار ما می گذاشتند. برخی دیگر با کمال میل در پر کردن گونی ها و ساختن سنگرها به ما کمک می کردند. برخی هم علیرغم برخورد دلسوزانه شان به خاطر ترس از دشمن و جاسوسانش در کمک به ما اکره داشتند.

از همان ابتدا، بنا بر سنت مبارزاتی این دو محله، در کلیه خانه ها بروی ما باز گذاشته شد. مردم وقتی نیاز ما به غذا را دیدند هر يك به فراخور حال شان مواد غذایی و سیگار در اختیار ما گذاشتند. بسیاری از ما سؤال می کردند که نهار هستید یا نه؟ برخی خانواده های مبارز و خانواده های جانبازان شهدا، دیگهای بزرگ برنج بار گذاشتند. یاد می آید در بحبوحه درگیری ها، هنگام ظهر، سیگار و غذاهایی با کیفیتی بالا و به وفور به سنگرها می رسید.

از صبح تا ظهر جوانان و نوجوانان دور و بر سنگرهای ما را گرفته بودند. برای هر شلیکی که بسوی دشمن می شد دست می زدند و ما را تشویق می کردند. آنچه که مشهود بود اکثریت اهالی در زمینه های غیر نظامی هر کمکی که از دست شان بر می آمد انجام می دادند، اما در زمینه نظامی چندان فعال نبودند. با نگاه امروزی بهتر است گفته شود که شیوه جنگی ما شیوه مناسبی نبود. چرا که ادغام نظامی مردم زمان طولانی تر می طلبد. هر چند جوانان بسیاری خواهان مسلح شدن بودند اما ما خودمان به اندازه کافی اسلحه نداشتیم. سلاح زیادی هم از عملیات شبانه گیرمان نیامد. در نتیجه تنها در بین داوطلبین مقداری سه راهی پخش می کردیم. علاوه بر رفقای تشکیلات شهر که با چهره پوشیده با ما همراه بودند برخی جوانان به ابتکار خود چهره شان را پوشاندند و تا آخرین لحظات پاپای ما جنگیدند. این ابتکار عمل می توانست همه گیر شود اما متأسفانه تبلیغ نشد. برخی جوانان از محلات دیگر برای یاری رسانی به ما آمدند. برخی از مبارزان ضد رژیم در بابل وقتی که خبر را شنیدند خود را به آمل رساندند و به صفوف ما پیوستند. بسیاری از وابستگان به گروههای سیاسی چپ که به خاطر ضربات وارده محدود شده بودند، ما را در زمینه های مختلف یاری می رساندند. برخی افراد وابسته به گروه آرمان مستضعفین به صفوف ما پیوستند. برخی جوانانی که از مجاهدین طرفداری می کردند علیرغم دستور سازمانی شان به کمک ما آمدند.

آنچه که مردم را از همکاری بیشتر باز می داشت وجود جاسوسان (بویژه برخی زنان حزب الهی دو محله و محله های دیگر) بود. مردم، بسیاری از این جاسوسان را به ما معرفی می کردند اما عدم قاطعیت ما در قبال این جاسوسان مبنی بر اینکه کشتن زنان تاثیر بدی دارد، تردید مردم را در همکاری بیشتر می کرد. بسیاری از مردم می گفتند اگر شب بمانید بیشتر می توانید روی ما حساب کنید. خلاصه اینکه اکثریت مردم از خانه ها بیرون آمده بودند و تا زمانیکه درگیری نظامی حاد نشده بود در کوچه و پس کوچه های محله، دور سنگرهای ما تجمع کرده بودند. اما آن انتظاری که ما از جرقه بر انبار باروت زدن داشتیم، برآورده نشد. اگر چه به خاطر تغییرات سیاسی مهم با باروت خشک روبرو نبودیم، اما با نگاه امروزی مشکل را نباید فقط در خشک بودن یا نبودن باروت جستجو کرد. باید درک صحیحی از يك جرقه حریق بر می خیزد داشت. يك جرقه به خودی خود به حریق پا نمی دهد. مکان و نوع جرقه هم باید درست انتخاب شود، به طریق درست زده شود، استمرارش حفظ شود و حریق هم باید سازمان یابد. فرق است میان مقاومت خودبخودی با انقلاب آگاهانه. نباید درک ساده انگارانه ای از اتکاء بر شور و شوق انقلابی توده ها داشت. حتی زمانیکه روحیات انقلابی توده ها در اوج باشد، بدون

سازمان دادن شور و شوق توده ها، هیچ مبارزه مسلحانه انقلابی تحت رهبری کمونیستها پیروز نخواهد شد. مهمتر از همه آنکه در جوامع تحت سلطه ای چون ایران فقط در جریان يك جنگ طولانی است که می توان در هر مقطعی بدرستی از شور و شوق انقلابی میان توده ها (در هر سطحی که باشد) سود جست و آنرا ارتقاء داد.

□ درگیریهای نظامی بعدی چگونه پیش رفت؟

□ در واقع عمده درگیریهای نظامی میان ما و دشمن از ظهر به بعد صورت گرفت. دشمن پس از محاصره و سرکوب رفقای گروه محاصره کننده بسیج، تهاجم گسترده ای را علیه خط دفاعی ما - بویژه از جهت شمالی آن - سازمان داد. در ابتدا دشمن سعی کرد با پیشروی نیروهای پیاده اش از خیابانها و کوچه های اصلی سنگرهای ما را فتح کند اما با دادن تلفات، موفق نشد. تاکتیک بعدی دشمن بکارگیری و انتهای حامل تیربار بود که دور آن کیسه های شن چیده بود. آنها از این طریق هم بارها تلاش کردند خط دفاعی ما را در هم بشکنند. اما هر بار با مقاومت شدید ما روبرو شدند و عقب نشستند. سه و انت شان در محله «اسپه کلا» داغان شد، جنازه های شان را جا گذاشتند و به عقب برگشتند. پس از آن، دشمن با بکارگیری تعداد زیادی از نیروهای خود خانه به خانه شروع به پیشروی کرد و در ادامه با توجه به تردیدهایی که از جانب ما در مقابله با حزب اللهی های غیر مسلح دید. تاکتیک خانه به خانه را با تاکتیک گوشت دم توپ کردن نیروهای حزب اللهی غیر مسلح همراه کرد. این روش موثر افتاد و موجب شد ما ورودی های خیابانهای اصلی این دو محله و خیابانهای اطراف بیمارستان شیر و خورشید را از دست بدهیم. ما خط جبهه مان را عقب کشیدیم. حملات دشمن تشدید یافت. ما هنوز در سنگرها و سر کوچه ها مقاومت می کردیم. علیرغم تلفات نسبتا زیاد دشمن تا حوالی ساعت دو نیم بعد از ظهر، ما تلفاتی در این دو محله نداشتیم و انتظام قوای ما حفظ شده بود. هنوز نیمه جنوبی دو محله در اختیار ما بود و ارتباطات بین دو محله برقرار بود و براحتی رفت و آمد صورت می گرفت. البته عدم شناخت اکثریت نیروهای ما از کوچه پس کوچه ها موجب عدم تحرك کافی می شد. با وجود این، مقاومت قهرمانانه ای صورت می گرفت.

لحظه به لحظه بر شدت جنگ افزوده شد. دشمن تهاجم گسترده ای را از محله رضوانیه آغاز کرد. چند رفیق هدف گلوله قرار گرفتند و زخمی شدند. رفیق فریبرز امیری (شوان) در همین نقطه به شهادت رسید. در همین مکان گلوله ای ران رفیق حسین ریاحی را شکافت. چند تن دیگر از رفقا به محاصره افتادند. كاك اسماعیل برای شکستن حلقه محاصره بی محابا بر دشمن هجوم برد. وی هنگام عبور از يك كوچه هدف رگبار دشمن قرار گرفت و بر زمین افتاد. رفیق محمود هاشمی (از رفقای ستاد پلی تکنیک) خود را بالای سر او رساند. اسماعیل اسلحه اش را به او داد و گفت به مقاومت ادامه دهید. لحظه ای بعد وی با لبخندی آسوده برای همیشه به سرزمین رویاها و حماسه های مردم پا نهاد. جان باختن كاك اسماعیل بدترین ضربه بود. قلب مان تکان خورد و به درد آمد. زخمی دردناک و لطمه ای جبران ناپذیر. هیچ چیز رنج آور تر از آن نیست که فرمانده اصلی در میدان جنگ از دست برود. فرماندهی که کلیه رفقا عاشقانه دوستش داشتند، فرماندهی که همواره منبع تهور و جسارت و اطمینان خاطر بود. پس از جان باختن كاك اسماعیل، نبرد ابعاد سهمگینی بخود گرفت. مهمه گلوله ها و انفجار نارنجکها غوغا میکرد. فقط بوی باروت بود که در سراسر شهر به مشام می رسید. اینبار دشمن دیوانه وار و با نیروئی عظیم از جبهه های گوناگون هجوم آورد. خط جبهه مان مدام باریکتر می شد و به انتهای دو محله نزدیکتر. حوالی ساعت سه بعد از ظهر بود که خط جبهه مان به یکی دو کوچه درازی که دو محله را به هم وصل می کرد، محدود شد. گروه پزشکی در خانه ای در همین کوچه مستقر بود. تعداد زخمی ها افزایش یافته بود، گروه پزشکی قادر به رسیدگی به این همه زخمی نبود. با وجود این هیچ سنگری بدون مقاومت از دست نمی رفت. به خاطر می آید که در بحبوحه پیشرویهای خانه به خانه دشمن، رفیق فرهنگ سراج که تجربه جنگ در خرمشهر هنگام تهاجم ارتش عراق را داشت، فریاد زد: اینها دارند تاکتیک یعنی ما را بکار می گیرند، ما هم باید از خانه ها و پشت بامهای خانه ها بعنوان سنگر

استفاده کنیم. خود این رهنمود موجب شد که یکی دو ساعتی مانع پیشروی سریع دشمن شویم و برای خودمان وقت بخریم.

اما هر لحظه بر فشار نظامی افزوده می شد. در همان محوطه ای که کاک اسماعیل جان باخت. رفیق مجتبی سلیمانی (کاک سهراب) هدف گلوله قرار گرفت و دیگر قادر به حرکت نبود. به طرف رفیق شاهپور عالی پور (امین) که تا آخرین لحظه کاک اسماعیل را همراهی می کرد، نارنجکی پرت شد. یکی از دستانش به سختی مجروح شد و یکی از چشمانش را از دست داد. او غرقه در خون کنار رفیق مجتبی سلیمانی ماند و برای دیگر رفقا خط آتش درست کرد تا عقب نشینی کنند. رفقای دیگر آن دو را با چشمانی گریان برای آخرین بار در آغوش کشیدند و ترکشان کردند. آنها در خانه ای سنگر گرفتند و تا اتمام مهمانشان به مقاومت پرداختند. بعدا هر دو رفیق نیمه جان به اسارت دشمن افتادند و زیر ضرب و شتم وحشیانه حزب اللهی ها به قتل رسیدند.

فاصله میان ما با دشمن آنقدر کم بود که از پشت دیوارها و سنگرها برای هم نارنجک پرت می کردیم. رفیق احمد سینا هنگام عقب نشینی از سنگری به سنگر دیگر هدف گلوله قرار گرفت. رفیق بهناد که لحظه ای پیش با انداختن نارنجک در خانه ای که چند پاسدار در آن سنگر گرفته بودند آنها را به هلاکت رسانده بود از سنگرش بیرون آمد تا سراغ رفیق دیرینش احمد سینا برود. اما او نیز هدف گلوله قرار گرفت و در دم جان باخت. در جبهه «اسپه کلا» رفیق مهدی تهران از رفقای گروه بسیج که موفق به عقب نشینی شده بود پایش هدف گلوله قرار گرفت و زخم شدید برداشت و مدتی بعد اسیر شد. دشمن او را پشت و انتی بست و آنقدر روی زمین کشید تا جان باخت.

رفیق بهرام خرمشهر پایش در اثر اصابت گلوله شکست. او قادر به راه رفتن نبود. یکی از رفقای پزشکی او را بدوش می کشید و از این خانه به آن خانه می برد. این همزمان شد با تنگتر شدن حلقه محاصره. ما دیگر قادر به رفت و آمد در کوچه ها نبودیم. رفیق بهرام که جنگاوری از تبار پرولتزهای عرب بود از رفقا خواست که او را در خانه ای بگذارند و خودشان عقب بنشینند. هنگامی که پاسداران به محل او رسیدند، ضامن نارنجک خود را کشید سه پاسدار را کشت و خود نیز جان باخت. دیگر ادامه مقاومت غیر ممکن بود. مردم پراکنده شده بودند. فقط جوانانی که به ما پیوسته بودند باقی ماندند. درگیریها از فاصله نزدیک ادامه یافت. کوچه به کوچه، خانه به خانه، دیوار به دیوار. دورنمایی برای عقب نشینی هم بچشم

نمی خورد. رفقای زخمی مدارک، نامه ها و دفترهای خاطرات خود در جنگل را به مردم می دادند. رفیق ریاحی خاطرات خود را به یکی از اهالی داد. رفیقی نوار سرودهایی که در جنگل پر شده بود را به یکی دیگر.

در بحبوحه نبرد، خبر شهادت کاک اسماعیل به کاک محمد که در محله «اسپه کلا» بود رسید. اسماعیل علاوه بر اینکه رفیق و هم‌رزم قدیمی کاک محمد بود، برادر دو قلویش هم بود. بغضی خون آلود گلوی کاک محمد را گرفت. مجالی برای بغض ترکاندن نبود. او بیدرنگ دست بکار شد و بعنوان معاون اول نظامی مسئولیت فرماندهی نبرد را در دست گرفت. کاک محمد خونسردی عجیبی داشت. هنگام جنگ هیچ چیز او را منقلب نمی کرد. او آرامش خود را در پیچیده ترین و دشوارترین موقعیتهای حفظ می کرد. رفیق رسول محمدی (کاک محمد) مهمترین ویژگی يك فرمانده نظامی خوب را دارا بود: پذیرش مسئولیتهای سنگین و جرئت و شهامت در تصمیم گیری خطیر. او در آن لحظات سرشار از کینه و تصمیم بود. کاک محمد سری به محله رضوانیه زد. طی مشورتی کوتاه با رفقای رهبری تصمیم به عقب نشینی گرفت. کاک محمد تلاش فراوانی برای سازمان دادن عقب نشینی منظم قوای سربداران کرد. شکستن حلقه محاصره با آن همه نیروی دشمن مستلزم مهارتی فراوان و تهوری بی پایان و نیروی اراده شگرف بود. او راههای مختلف را چک کرد و سرانجام باغی را برای عقب نشینی قوا شناسائی کرد. به این منظور که همه نیروهای خود را در آن باغ جمع کند و منتظر تاریکی شب شود.

□ عقب نشینی نیروها چگونه صورت گرفت؟

□ ساعت حوالی چهار و نیم بعد از ظهر بود، که تصمیم به عقب نشینی گرفته شد. انتهای این دو محله، باغ نارنج بزرگ مثلث شکلی قرار داشت. زمین بایر کوچکی قاعده این مثلث را از دو محله جدا می کرد. در ضلع غربی آن دادگاه انقلاب اسلامی واقع بود و در ضلع شرقی آن رودخانه هراز و مسیری که از آن شبانه وارد شهر شده بودیم. در راس مثلث که محل تقاطع کمربندی طالقانی و جاده هراز بود دشمن در یک بلندی تیرباری کار گذاشته بود که تقریباً بر هر دو ضلع باغ مسلط بود.

اولین گروه، گروه کمین جاده هراز تحت مسئولیت رفیق حسن امیری (جلال) بود که همراه با تعداد دیگری از رفقا به باغ نارنج عقب نشست. تقریباً بیست نفر در این گروه بودند. رفقای این گروه با باز کردن خط آتش علیه نیروهای مستقر در دادگاه انقلاب اسلامی راه خود را بسمت محله ای در پشت دادگاه گشودند. آنان با دور زدن دادگاه توانستند خود را به روستائی که در کناره شهر قرار داشت برسانند. حین عبور از جاده هراز که خیابان پهنی بود، رفیق اسعد شرفانی نژاد از رفقای جنوب از ناحیه کمر هدف گلوله قرار گرفت و فلج شد و دیگر قادر به حرکت نبود. رفقا مجبور شدند او را جا بگذارند. این رفیق دستگیر و اعدام شد. رفیقی دیگر حین عبور در اثر شدت تیراندازیها میان شمشادهای وسط خیابان پناه گرفت و نتوانست خود را به رفقای دیگر برساند. او دو شبانه روز در آن نقطه باقی ماند و بعد از دو شبانه روز از همان راهی که به شهر آمدیم به جنگل برگشت و خود را به رفقا رساند. این دسته از رفقا که مرکب از رفقای چون حسن امیری، عبدالله میرآویسی و بهروز فتحی بودند در کناره آن روستا وانتی را مصادره کردند و جملگی سوار بر وانت شدند. آنها با عبور از جاده های روستائی به سمت جنگل رفتند. حین عبور از روستا با اعضای مسلح انجمن اسلامی روستای «مرزنکلا» درگیر شدند و سنگرهایشان را در هم کوبیدند. این گروه در واقع راه عقب نشینی خود تا جنگل را با نبرد گشودند. هوا تازه تاریک شده بود که آنان همراه با چند تن از رفقای که زخم سطحی برداشته بودند در امامزاده عبدالله به حاشیه جنگل رسیدند.

دومین گروه تیمی مرکب از رفقا حشمت اسدی، سیامک زعیم، فرهنگ سراج، علی اصغر آیت الله زاده، تورج ملایری و حسین ساری، برخی دیگر از رفقای گروه پزشکی همچون فرح خرم نژاد بودند. آنان به دنبال گروه کمین جاده هراز رفتند. اما نتوانستند ارتباط شان با آنان را حفظ کنند. زمانی به باغ رسیدند که آنها باغ را ترک کرده بودند و امکان عبور از جاده هراز تقریباً غیر ممکن شده بود. این دسته از رفقا مجدداً به حد فاصل دو محله «رضوانیه» و «اسپه کلا» بازگشتند. از آنجائیکه راه عقب نشینی از قبل طراحی نشده بود، در نتیجه سازمان دادن عقب نشینی منظم کار بسیار سختی بود. با وجود این، و با تلاش تک تک فرماندهان نظامی بویژه کاک محمد تعداد زیادی از رفقا دسته به دسته، دو به دو یا سه به سه مجموعاً نزدیک به سی نفر توانستند به باغ عقب بنشینند. این همزمان بود با درهم شکستن خط دفاعی ما در دو محله دیگر رفت و آمد در کوچه ها امکان پذیر نبود. رفقا می بایست مدام از دیوار خانه ها بالا و پائین می رفتند یا پشت درب خانه ها سنگر می گرفتند و به نیروهای دشمن که در کوچه ها در حال رفت و آمد بودند تیر می انداختند.

دشمن توانست بر زمین بایری که به باغ منتهی می شد تسلط پیدا کند. در نتیجه، نیروهای مستقر در محلات نتوانستند به باغ عقب نشینی کنند. بیش از بیست نفر از رفقا عملاً در محله باقی ماندند و در خانه ها پنهان شدند.

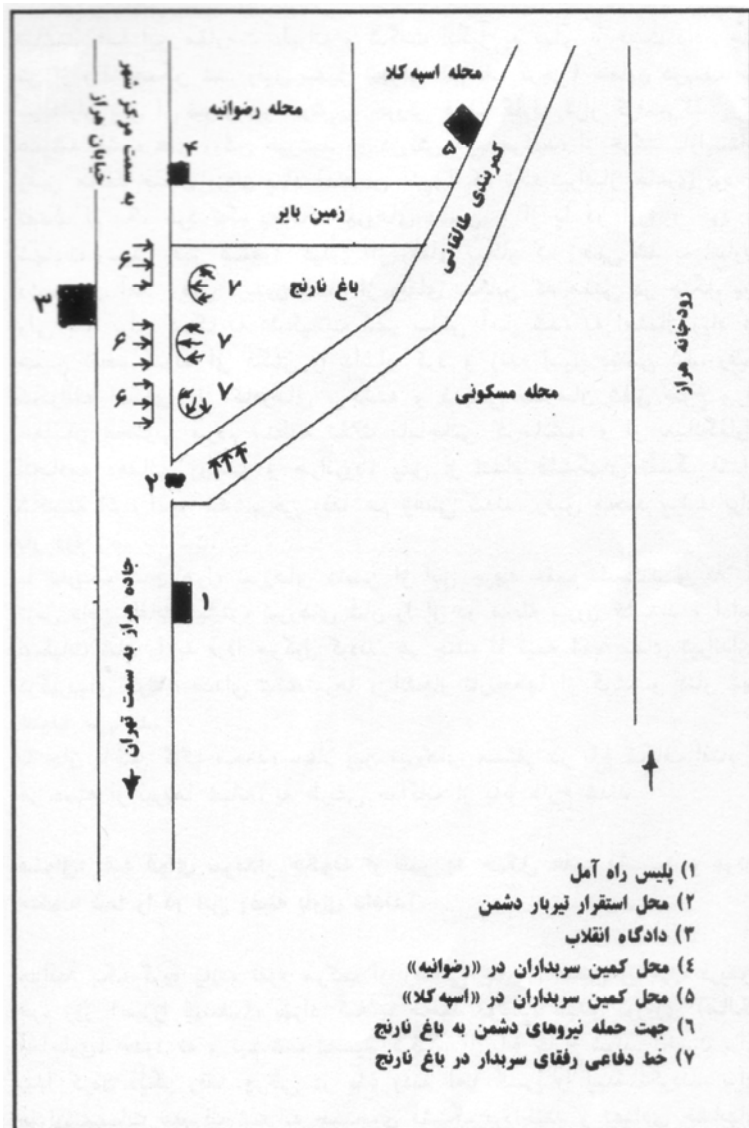
اما برای آن دسته از رفقای که به باغ نارنج عقب نشستند پایان نبرد نبود، تازه اوج و هنگامه نبرد بود.

□ درگیری در باغ نارنج چگونه پیش رفت؟

□ رفقا در گوشه و کنار باغ سنگر گرفتند. اگر چه درختان پرتقال و نارنج تته نازکی داشتند و برای سنگر گیری مناسب نبودند اما پوشش مناسبی برای ما فراهم آوردند. فشار نیروهای ارتجاع صد چندان شده بود. دشمن با خمپاره و نارنجک و مسلسلهای سبک و سنگین به باغ یورش آورد. پاسداران و بسیجی ها و خیل مزدوران حزب الهی گله وار پیش می آمدند تا به خیال خود مقاومت ما را در هم شکنند. مقاومت ستایش انگیزی از جانب ما صورت گرفت. فاصله ما و دشمن بسیار کم بود بگونه ای که چهره

ها قابل تشخیص بودند. صدای گلوله و انفجار نارنجکها، گوش را کر می کرد. كاك محمد نیروها را بصورت نیم دایره آرایش نظامی داد و خود در پیشاپیش قرار گرفت. آنگاه بالاپوش سربازیش را از تن کند، کوله پشتی اش را از فشنگ خالی کرد و کناری نهاد، فشنگها را در جیب شلوار جای داد و با قاطعیت خطاب به بقیه رفقا گفت: «دشمن ما را محاصره کرده و راهی بجز در هم شکستن حلقه محاصره نداریم. باید هر طور شده خود را به جاده کمربندی برسانیم. اگر موفق به انجام اینکار نشدیم آنقدر مقاومت می کنیم تا کشته شویم. به هیچ يك از نیروهای دشمن رحم نکنید.» آنگاه خود و دیگر رفقا با حالت نیم خیز به قصد پیشروی بر صفوف دشمن آتش گشودند. در همین اثنا، صدای رگبار کالیبر ۵۰ بلند شد. همه سرعت خود را بر زمین پرتاب کردند و پناه گرفتند. در این میان كاك محمد با پشت به زمین پرتاب شد اسلحه اش بروی پایش غلتید. گلوله ها سینه اش را شکافته بودند. رفیقی بروی او خم شد و صدایش کرد. كاك محمد سرش را برگرداند، خواست چیزی بگوید، اما نتوانست. سپس همه نیروی خود را جمع کرد، مشت راستش را بالا آورد و گفت: «زنده باد آزادی! مرگ بر خمینی!» بار دیگر تلاش کرد که مشت چپش را بالا بیاورد اما نتوانست و آرام گرفت. همان آرامشی که چند ساعت پیش از این بر چهره كاك اساعیل و بسیاری از رفقای دیگر نقش بسته بود.

در همین حین، رفقا از گوشه های مختلف باغ قاطعانه و بی وقفه رگبار را بسمت نیروهای دشمن، بویژه گله های حزب الله گشودند. آنها با شجاعت و اراده ای فوق العاده و عزمی جزم رزمیدند، توانائی و رشادتی وصف ناپذیر از خود نشان دادند. اطراف باغ نارنج از نقاطی بود که بیشترین تلفات و زخمی بر نیروهای دشمن وارد آمد. بلندگوی دستی پاسداران بود که مدام نیروهای خود را به عقب نشینی فرا می خواند. یکی از رفقا از جایش بند شد و خطاب به حزب اللهی سرگردان گفت از اینور بیائید. آنها فریب خوردند و بار دیگر در تیررس ما قرار گرفتند و آه و ناله های شان بلند شد. خوشبختانه شیبی که در مقابل سنگر رفقا قرار داشت حفاظ خوبی شد که در تیررس نباشند. اما این مقاومت دلیرانه و شگفت انگیز به بهای از دست دادن چند تن از رفقا ممکن شد. رفیق سهیل سهیلی (یوسف گرگی) معاون دوم نظامی سرداران پس از نبردی پر جوش و خروش هدف گلوله قرار گرفت. قلبی که همیشه



چشمه های روشن خورشید در درونش می جوشید، از حرکت باز ایستاد. رفیق محمد صادق یزدان پناه (محسن آشپز) که تک تیر انداز ماهری بود با تفنگ ام یك خود تك به تك نیروهای دشمن را از پا در آورد و خود به شهادت رسید. رفیق مسعود حیدری از رفقای پیکار که زخمی شد به اسارت دشمن در آمد. رفیق فریدون شمال از رفقای تنکابن که مدتی در جنگل بود ولی بعد برای کمک به تشکیلات شهر ساکن آمد، به احتمال زیاد در همین نقطه گلوله ای فکش را داغان کرد و زنده اسیر دشمن شد. رفیق شکرالله احمدی (از کادرهای برجسته و قدیمی سازمان شفق سرخ و از معلمان محبوب مردم منطقه ثلاث باباجانی کرمانشاه و از بنیانگذاران اتحادیه دهقانی روانسر و جوانرود) پس از اتمام فشنگهای تفنگ قنناق شکسته اش، اسیر شد. برخی رفقا هم زخمی شدند. رفیق محمد پوئید برای بار دوم زخم برداشت.

با تاریک شدن هوا، نیروهای دشمن از این جبهه عقب نشستند و کلا از ترس دادن تلفات بیشتر، نیروهای شان را از دو محله بیرون کشیدند و ادامه عملیات شان را به فردا موکول کردند. هر چند، تا نیمه شب صدای تیراندازی درگیریهای کوتاه، صدای تک تیرها و انفجار نارنجکها از گوشه و کنار شهر شنیده می شد. با جان باختن کاک محمد، عملا بین نیروهای مستقر در باغ شکاف افتاد و هر دسته از نیروها شبانه، به طریقی جداگانه از يك گوشه باغ خارج شدند.

□ بقیه قوای سربدار چگونه از شهر به جنگل عقب نشستند و مردم چگونه شما را در این زمینه یاری دادند؟

□ يك گروه یازده نفره مرکب از رفقای چون حسین ریاحی، فریدون خرم روز (میرزا یوسف)، بهزاد گیلان، محمد پوئید، عیدی نوروزی (مالک آغاچاری) حدود نه و نیم شب تصمیم گرفتند از باغ خارج شوند. نخست برای پیدا کردن دیگر رفقا چرخه در باغ زدند اما کسی را پیدا نکردند. برای جبران مهمات مصرف شده به جستجوی فشنگ پرداختند و تعدادی خشابهای فشنگ که دور و بر افتاده بود را جمع آوری کردند. سپس زخم رفقای زخمی را محکم بستند و بسمت بخش جنوبی جاده کمربندی طالقانی براه افتادند. آنان با پاره کردن سیم خارداري به کنار آن جاده رسیدند. در سمت جنوبی این جاده تیرباری کار گذاشته شده بود که هر از چند گاهی با شنیدن هر صدائی جاده را به گلوله می بست. همان موقع به سمت يك اسب و یکی از نیروهای خودشان تیراندازی کردند و پاسداری را زخمی کردند. صدای جر و بحثهای شان سر این مسئله شنیده می شد، این خود فرصت مناسبی بود که کلیه رفقا براحته از جاده گذر کنند و خود را بسمت رودخانه بکشاند. همان موقع پیرمرد و زن جوانی که با فانوس دنبال اسب شان می گشتند رفقا را دیدند. آنها به گرمی از رفقا استقبال کردند و آنها را برای خوردن شام به خانه دعوت کردند. اما رفقا از آنان خواستند که تا کنار رودخانه راهنمائی شان کند پیرمرد با کمال میل آنها را راهنمائی و همراهی کرد و راه ساده تری را برای عبور از رودخانه نشان داد. رفقا از جاده کمربندی آمد - بابل از میان دو کمین ارتش گذشتند و وارد همان مسیری شدند که دو شب قبل آنرا طی کرده بودند.

حضور رفیق ریاحی قوت قلب بزرگی برای کلیه رفقا محسوب می شد. او علیرغم اینکه خون زیادی از پایش رفته بود، از روحیه ای عالی برخوردار بود. نقش وی در روحیه دادن به رفقا هنگام عقب نشینی به باغ و درگیریهای توی باغ و عقب نشینی تا جنگل تعیین کننده بود. در سخت ترین لحظات، زمانی که تهاجم دشمن در اوج بود، وی منبع شهادت و دلداری برای رفقا بود. منبعی قابل اعتماد و اطمینان که در اوج محاصره و سرکوب دشمن و لحظات شوم شکست به دیگران الهام می بخشید.

این رفقا پس از يك شبانه روز نبرد و سه شبانه روز بی خوابی و خستگی مفرط بسمت آخرین تالارهایی که در آن بودیم رفتند. شب غم انگیزی بود. حزن و اندوه همه را فراگرفته بود. هر کس سعی می کرد بغضش را پنهان کند اما هر بار با شنیدن نام رفقای جانباخته، نام عزیزترین عزیزان و یاران خود، صدای هق هق گریه این یا آن رفیق فضای تیره شب را

می شکافت. تلاش برای دلداری دادن این یا آن رفیق غیر ممکن بود. چرا که به راحتی حق هق گریه ها همگانی می شد. این دسته از رفقا سحرگاهان به مقصد رسیدند.

یک گروه شش هفت نفره از رفقای که در باغ نارنج مستقر بودند، همراه با یکی از رفقای زخمی به سمت دادگاه انقلاب اسلامی عقب نشستند و خود را به کنار یک روستای حاشیه شهر رساندند. یکی از اهالی آن روستا آنان را در خانه اش جای داد. نان و دارو و امکانات اولیه در اختیارشان قرار داد، خودش فردا مسیر عقب نشینی از جنگل از طریق رودخانه هر از را شناسائی کرد. و شب هنگام رفقا را تا لب رودخانه رساند. این رفقا نیز ۲۴ ساعت بعد به گروه شامل رفیق ریاحی رسیدند. برخی دسته های کوچکتر نیز عمدتاً از این مسیر خود را به جنگل رساندند.

کمکهای مردم برای عقب نشینی نیروهائی که در محلات باقی مانده بودند، تعیین کننده بود. بطور خودبخودی تیمهائی از جوانان برای کمک به عقب نشینی نیروهای ما شکل گرفت. این تیمها تا دو سه روز پس از ششم بهمن علیرغم خطراتی زیادی که وجود داشت، فعال بودند. انگار مردم ایندو محله همگی بسیج شده بودند که هر طور شده جان رفقا را نجات دهند. فقط کافی بود که به مردم رجوع شود، هیچکس دست رد بر سینه کسی نمی زد.

رفیق بهروز غفوری که در محله اسپه کلا باقی مانده بود، همراه با دو رفیق دیگر به خانه یکی از اهالی رفتند. آنها که بشدت خسته و گرسنه بودند غذائی خوردند و چند ساعتی استراحت کردند. صاحبخانه سر ساعت مقرر رفقا را از خواب بیدار کرد و شخصاً آنها را تا مسیر رودخانه همراهی کرد و راه عقب نشینی را نشان داد. آنها فردا صبح به رفقای مستقر در سه تالار ملحق شدند. رفیق کرد دیگری هنگام عبور از جاده به خانه ای پناه برد. اهالی خانه سریعاً دست بکار شدند. اسلحه اش را مخفی کردند. او را به حمام بردند. ریشش را تراشیدند و برای حفظ ظاهر رختخوابی برایش پهن کردند و او را در آن خواباندند و دو سه روز نزد خود نگهداشتند. سپس با درست کردن پوشش مناسب با ماشین شخصی خودشان وی را به تهران رساندند، پول کافی در اختیار وی نهادند و به او گفتند هر موقع که خواستی برگرد اسلحه ات را تحویل بگیر.

رفیق محمد توکلی (مسعود آبادان) که انگشت دستش تیر خورده بود، در آخرین لحظه که حلقه محاصره بسته شده بود وارد خانه ای شد. ساکنین خانه از پیر و جوان فعالانه کمک کردند تا وی سریعاً لباسش را عوض کند و دستکشی به وی دادند که زخمش را پنهان کند و او را به خانه امن تری منتقل کردند. فردای آنروز که این رفیق در خیابان پارسه می زد توانست اتفاقی رفقای تشکیلات شهر را ببیند و به خانه ای منتقل شود و چند روز بعد به تهران بیاید.

چند نفر از رفقای گروه پزشکی که در خانه ای مانده بودند و نتوانسته بودند خود را هنگام درگیریها به دو محله برسانند یکی دو روز بعد به یاری مردم به شهرهای دیگر منتقل شدند.

یکی دیگر از رفقا در خانه ای به مدت ۴۸ ساعت پنهان شده بود، بسیاری از اهالی محل از این مسئله خبر داشتند هر یک در تلاش برای پیدا کردن راهی برای خروجش از محله بودند. صاحبخانه که از حضور این رفیق در خانه اش مطلع بود طی دو روز بعد همراه با زن و فرزندانش هنگام خانه گردی رژیم جلوی منزل می ایستاد تا ماموران کمتر شك کنند. سرانجام با همکاری مردم وی توانست از شهر خارج شود.

بسیاری از رفقای محلی دیگر چون امید قماش، رحمت چمن سرا، منیر نور محمدی، فرشته ازلی و چند نفر دیگر که در قیام شرکت داشتند با کمک اهالی محل توانستند از دو محله خارج شوند. همچنین بسیاری از جوانان محلی که به صفوف ما پیوسته بودند، با کمک تیمهای یاری دهنده مردمی توانستند از محاصره خارج شوند. متأسفانه برخی از این افراد که بصورت انفرادی به جنگل عقب نشستند بعلت عدم آشنائی به راهها و منطقه ای که ما در آن بودیم در کمین نیروهای دشمن افتادند و کشته شدند. خود رژیم چند مورد از این درگیریهای پراکنده را طی روزهای بعد در کناره جنگل گزارش داد.

اما بدترین ضربه هنگام عقب نشینی، بر تیمی که مرکب از رفقا سیامک زعیم و حشمت اسدی و گروه پزشکی بود وارد آمد. این رفقا پس از بازگشت مجدد به محله همراه با تعدادی دیگر از رفقا، رفقای

چون مراد، روزبه منافی، حمید راج پوت که به آنها ملحق شده بودند به محاصره کامل افتادند. رفیق مراد در آخرین لحظه گفت بهتر است هر يك يا چند تائی در گوشه ای پنهان شویم و خود را نجات دهیم. چند ثانیه ای نگذشت که به خاطر حملات

بی وقفه دشمن رفقا از یکدیگر جدا افتادند. رفیق مراد همراه با رفیق محمد توکلی وارد خانه ای شدند و اکثریت رفقا وارد خانه ای دیگر. رفیق مراد پس از رفیق محمد توکلی لباسش را عوض کرد و خود را به کوچه انداخت و قاطی جمعیتی شد که در حال خارج شدن از محله بودند. متأسفانه وی همانروز بعنوان مشکوک بازداشت شد و روز بعد توسط یکی از افراد دستگیر شده گروه پزشکی که خیانت کرد بعنوان یکی از رهبران اصلی سازمان شناسائی شد. رفیق غلامعباس درخشان ماهها زیر شکنجه بود و همانطور که در نامه ای که از زندان به بیرون داده بود نوشت من زیر کتک خواهم مرد و چیزی نخواهم گفت. او بدینگونه عمل کرد. در مرداد ماه ۶۱ رفیق غلام عباس درخشان زیر شکنجه در زندان چالوس جان باخت.

اما بقیه رفقای این گروه که رفقا سیامک زعیم و حشمت اسدی هم همراهشان بودند در پشت بام خانه ای پناه گرفتند. این دسته از رفقا که شامل رفقای گروه پزشکی بود اسلحه و مهمات زیادی در اختیار نداشتند. متأسفانه آنان شب در پشت بام خانه ای که هنگام عقب نشینی در آن پناه گرفته بودند، ماندند و تلاشی برای اینکه از محله و شهر خارج شوند سازمان ندادند، آنها با خبر نشدند که دشمن نیروهایش را از خیابانها و کوچه پس کوچه های این دو محله خارج ساخته و دور آن حلقه زده است. فردای روز قیام، ده نفر از این رفقا طی درگیری کوتاهی زنده اسیر شدند، اکثریت شان به غیر از رفیق سیامک زعیم (شهاب) و یکی دو نفر دیگر دو روز بعد در ملاءعام تیرباران شدند. بنا به قولی، رفیق حشمت اسدی برای اینکه زنده اسیر نشود خودش را کشت و بنا به قولی دیگر در درگیری کشته شد. البته هنوز که هنوز است مردم شهر آمل مرگ او را که یاور استوار مبارزات انقلابی شان بود، باور نکرده اند. این آخرین و متمرکزترین ضربه نظامی در شهر بود که بر ما وارد شد، ضربه ای که طی آن اصلی ترین فرد رهبری سیاسی خود را از دست دادیم.

بدینسان قیامی که غرور و افتخار و بلندپروازی کمونیستی بر تارکش نقش بسته بود از میان آتش و خشم و عصیان و باروت گذر کرد، در خون رهبران و رزمندگان طبقه کارگر و خلق غرقه شد و شکست خورد.

□ نتایج نظامی مجموعه درگیریهای این نبرد از زاویه تعداد کشته ها و زخمی های طرفین چه بود؟

□ دشمن در این درگیری بیش از ۲۰۰ کشته و ۵۰۰ زخمی از خود بجای گذاشت. تمامی بیمارستانهای آمل، بابل، قائمشهر و ساری مملو از زخمی های دشمن بود. خود رژیم رسماً کشته های خود را در لیستی ۴۰ نفر اعلام کرد. لیست مسخره ای که هر سال عوض می شد.

ما در این نبرد در مجموع ۴۴ کشته و اسیر دادیم. پنج نفر از رفقا هم زخمی شدند که بعداً مداوا شدند. سه تن از اعضای کمیته دائم رهبری سازمان کشته و اسیر شدند. سه تن از فرماندهان اصلی نظامی یعنی کاک اسماعیل، کاک محمد و یوسف گرجی را به همراه يك معاون نظامی یعنی رفیق فرامرز فرزاد را از دست دادیم. هیچگاه از تعداد کسانی که به صفوف ما پیوستند و در جریان نبرد کشته شدند، اطلاع دقیقی کسب نکردیم. هر چند که بطور جسته و گریخته از وجود چند جوان انقلابی که کشته شدند مطلع شدیم. البته رژیم بسیاری از مردم ساکن در این دو محله را که در اثر اصابت گلوله های پاسداران کشته شدند به حساب حزب الهی ها گذاشت. که روشن ترین نمونه آن کارمندی بنام فرخ زارع بود که در اثر کمانه گلوله پاسداران کشته شد و نامش در لیست منتشره از سوی رژیم گذاشته شد. بعلاوه طی ماهها بعد بسیاری از جوانان به جرم همکاری با سربداران و شرکت در قیام آمل اعدام یا به حبسهای طویل المدت محکوم شدند.

از نظر مهمات نیز تقریباً اکثر مهمات فردی مان مصرف شد. دیگهای انفجاری، موشک اندازهای آرپی جی هفت همراه با حدود سی گلوله بدون اینکه استفاده چندانی از آنها بشود را از دست دادیم.

در مجموع علیرغم ضربه سیاسی نظامی مهمی که به رژیم زدیم، شکست سختی نصیب ما شد.

□ چرا می گویی شکست؟ آیا قیام آمل محکوم به شکست بود؟ این قیام چه جایگاهی در نبرد بین انقلاب و ضد انقلاب در آن مقطع داشت؟

□ قیام ما شکست خورد چرا که اهدافی که از آن انتظار داشتیم تحقق نیافت. قیام آمل به حریقی که می خواستیم بدل نشد. مسلماً فاکتورهای عینی و ذهنی زیادی در این شکست دخیل بودند. تا آنجائیکه به فاکتور ذهنی بر می گشت یعنی نقش عنصر آگاه به بیانی، خط و استراتژی ما که در طرحها و نقشه های نظامی فشرده می شد، اشتباهات زیادی از ما سر زد. من تلاش کردم این اشتباهات را از جنبه های گوناگون و در جزئیات مختلف نشان دهم. اشتباهاتی که ریشه در درک غلط از استراتژی انقلاب در ایران داشت. این درک غلط بطور متمرکزی خود را در نادرستی روش جنگی ما نشان داد. به این معنا که قبل از اینکه تبدیل به ارتش قدرتمند و گسترده ای بشویم، با دشمن در یکی از مراکز قدرتش وارد درگیری تعیین کننده شدیم و در جدال نابرابر و میدان نامساعد شهر، شکست سختی خوردیم. امروزه که نگاه می کنیم به جرئت می توان گفت که حتی اگر ما دچار چنین خطاهای تاکتیکی هم نمی شدیم باز فاکتورهای عینی قدرتمندتر دیگری خارج از اراده ما عمل می کرد که مانع پیروزی این قیام می شد. حتی اگر ما بدرستی تمام اصول، قواعد و فن قیام مسلحانه شهری را بکار می گرفتیم، باز چنین شکستی اجتناب ناپذیر بود. در صورتیکه استراتژی جنگ درازمدت خلق را اتخاذ می کردیم، انقلاب مسیر دیگری را می پیمود. قیام مسلحانه شهری در کوتاه مدت قادر به رشد و گسترش ارتش خلق و حرکت سیل وار بسوی شهرهای دیگر نبود. ما باید قیام آمل را به مثابه يك عملیات نظامی زود فرجام در چارچوب جنگ طولانی مدت می نگریم. البته اتخاذ چنین استراتژی و تاکتیکهایی در آن مقطع برای نیروئی چون ما با تجارب و کیفیاتی که داشتیم چندان سهل و ساده نبود چرا که نیازمند تسویه حساب جدی ایدئولوژیک - سیاسی با انحرافات غالب بر سازمان و کل جنبش کمونیستی ایران بود.

برگردم به فاکتورهای نامساعد عینی. در این زمینه می توان بر دو فاکتور مشخص انگشت گذاشت: یکم، دشمن در آن مقطع در سرکوب نیروهای انقلابی در سراسر کشور به موفقیت‌های نسبی مهمی دست یافته بود. دیگر قادر بود براحتی نیروهایش را متمرکز کند، کاری که فی المثل در تابستان سال ۶۰ امکان پذیر نبود. این مسئله در تفوق کمی و عظیم نیروهایش نسبت به ما در روز ششم بهمن ماه خود را نشان داد.

دوم، افت نسبی روحیات انقلابی در میان توده ها هم فاکتور مهم دیگری بود. ضرباهنگهای انقلاب بطور جدی دچارکندی شده بود. بعنوان نمونه بگویم، رژیم در ادامه ضربات سختی که بر نیروهای انقلابی در سراسر کشور وارد آورد، در شهر کوچکی چون آمل تا آنزمان بیش از ۸۰ تن از انقلابیون شهر را اعدام و بیش از ۱۲۰۰ نفر را دستگیر کرده بود. به جرئت می توان گفت که به همین نسبت فعالین سیاسی زیادی از شهر فراری بودند.

با وجود این، توده های مردم مشتاقانه به استقبال نیروهای ما شناختند و در زمینه های مختلف ما را یاری رساندند. لیکن این بار در مقابل هزاران مزدور تا بدنشان مسلح که ارتجاع بدون فوت وقت علیه این قیام بسیج کرد، انقلاب ایستادگی نتوانست کرد. قیام آمل نشانه آخرین تعرض سازمانیافته انقلاب علیه ضد انقلاب در بعد سراسری بود. قیامی که کسب قدرت سیاسی را هدف قرار داده بود. علیرغم اینکه تا مدتها مقاومت خلق کرد و جنگ عادلانه در خطه کردستان ادامه یافت، اما شکست قیام آمل نشانه شکست قطعی انقلاب تاریخی

۶۰ - ۵۷ در بعد سراسری بود.

در آمل، توده انقلابی، این بار تحت رهبری پرولتاریای آگاه و با پیشقراولی يك صد کمونیست سربدار هر آنچه در توان داشت و در واقع هر آنچه که در توانش مانده بود را بکار گرفت. اگر چه انقلاب از پیش سر بزیر آورده بود، آنان جنگیدند، آنجا در آمل این انقلاب بود که به عریانی و همراه آنان، کوی

به کوی، خانه به خانه، سنگر به سنگر بر زمین افتاد و برخاست و به عقب نشست. و بدینسان جنبش کمونیستی در ایران شکستی دیگر را تجربه کرد. اما اینبار بس سرفراز، در نبردی از جان مایه گرفته، خونین و سرسختانه. نبردی و شکستی آنچنان که مصالح نبردها و پیروزی های فردا را فراهم تواند کرد.

□ قبل از اینکه به چگونگی ادامه سرکوب دشمن، تاثیرات سراسری قیام آمل و برخورد گروههای سیاسی دیگر بپردازیم، زمانی که به جنگل عقب نشستید، چه برنامه ای را دنبال کردید؟

□ با توجه به اینکه برخی رفقا در دسته های کوچک یا انفرادی به محل تلارها بر می گشتند رفقا چند روزی صبر کردند تا احتمالاً هر کسی که توانست از شهر خارج شود را در آنجا بیابند. برنامه اصلی ما پیدا کردن بقیه رفقای بود که احتمال می دادیم به جنگل واقع در سمت غربی جاده هراز عقب نشسته باشند. در این فاصله به چند نقطه ای سر زده شد که احتمال می دادند رفقای بدان سمت عقب نشینی کرده باشند. ولی برای تحرك بیشتر می بایست قبل از هر چیز رفقای زخمی را به شهر منتقل می کردیم. دشمن جاده هراز را یکی دو روزی مسدود اعلام کرد. رفقا پس از باز شدن جاده هراز جلوی کامیونی را گرفتند و از راننده آن کمک خواستند. راننده با کمال میل پذیرفت. بدین وسیله یکی از رفقا که زخمش سطحی بود همراه با رفیقی دیگر به تهران رفتند. فردا شب هم رفقای تشکیلات شهر با درست کردن پوشش مناسب، با ماشینی برای انتقال رفیق ریاحی و محمد پوئید سر قرار جاده آمدند. رفیق ریاحی به سختی می توانست حرکت کند. رفقا با درست کردن برانکار او را حمل کردند و با گذشتن از چند رودخانه به محل قرار رسیدند. پس از انتقال این دو رفیق باقی افراد که نزدیک به بیست نفری می شدند به سمت روستای بیلاقی گزنه سرا براه افتادند. درست فردای آنروز پاسداران با هلی کوپتر، خود را به محل تلارهائی که رفقا چند روزی در آن مستقر بودند رساندند اما دست از پا درازتر برگشتند.

رفیق ریاحی قبل از وداع به رفقا گفت شما کمونیستهای قهرمانی هستید و نبردی عظیم را پیش برده اید من الان در موقعیتی نیستم که در مورد چگونگی ادامه حرکت سربرداران چیزی بگویم. اما شما سعی کنید رفقای دیگر را بیابید و با آنان به جمع بندی بنشینید.

□ بلافاصله پس از پایان گرفتن نبرد آمل، رژیم دست به سرکوب سیستماتیکی زد. ابعاد این سرکوب چه بود و چگونه به پیش رفت؟

□ رژیم طرح سرکوب همه جانبه ای را در کوتاه مدت و بلند مدت به پیش برد، که شامل سه مولفه اصلی بود. یکی سرکوب فوری سازماندهندگان و شرکت کنندگان در نبرد آمل، دیگری تنبیه و سرکوب عمومی مردمی که به این نبرد یاری رساندند و سرانجام پیشبرد يك کارزار تبلیغی ارتجاعی علیه تاثیرات سیاسی این نبرد. من سعی می کنم بطور جداگانه به هر يك از این مولفه ها بپردازم، هر چند که چندان از هم جدا نیستند.

رژیم برای ارباب مردم پیکر رفقای جانباخته بویژه رهبران قیام را در شهر به نمایش گذاشت. در گورستان مرکزی شهر پیکر كاك اسماعیل (پیروت محمدي)، كاك محمد (رسول محمدي)، سهیل سهیلی و حشمت اسدی پور مدتی به نمایش گذاشته شد.

سبعیت دشمن حدی نداشت. پاسداران در بیمارستان شهر بشدت مانع کمک پزشکان و پرستاران به رفقای زخمی و نیمه جان شدند. بسیاری از رفقای زخمی چون مجتبی سلیمانی زیر لگد و ضربه قنداق تفنگ به قتل رسیدند. رفیق اسد شرفانی نژاد که قادر به حرکت نبود، بر روی برانکار تیرباران شد. لیست ده نفره ای که در روزنامه های رسمی کشور توسط رژیم منتشر شد، شامل ایندو رفیق و هشت رفیق فوق الذکر بود.

فوری ترین اقدام رژیم اعدام رفقای اسیر در ملاء عام بود. کلیه اسرای جنگی بلافاصله و در عرض چند دقیقه در دادگاهی قرون وسطایی به اعدام محکوم شدند. نهم بهمن ماه ۶۰ شهر آمل شاهد یکی از غم انگیز ترین روزهای تاریخ بود. شب قبل آسمان تا صبح گریسته بود. اندوهی سنگین شهر را فراگرفته بود. حوالی ظهر ۸ نفر از رزمندگان اسیر را به استادیوم ورزشی شهر منتقل کردند. مردم دسته دسته از گوشه و کنار شهر به سوی استادیوم روان شدند. برخی مات و مبهوت بودند و برخی بغضشان گرفته بود. رژیم هم پایه های خود را از سراسر استان روانه آمل کرد. هزاران نفر که توسط نیروهای نظامی رژیم محصور بودند در استادیوم ورزشی گرد آمدند. رفقا روزبه منافی، تورج علی ملایری، علی اصغر آیت الله زاده، فرح خرم نژاد، حسین ساری، شکرالله احمدی، فرهنگ سراج، حمید راج پوت با سری افرشته جلوی جوخه اعدام قرار گرفتند. رفیق فرح خرم نژاد که آن زمان حتی نام واقعی خود را از دشمن پنهان ساخته بود با شعار «زنده باد آزادی» مرگ را پذیرا شد. وقتی صدای شلیک گلوله ها برخاست، و رفقا بر خاک افتادند، انگار جمعیت اعدام شد، سکوتی سهمگین حکمفرما شد. این آخرین شراره های امید و انقلاب مردم بود که بر خاک می افتاد. آن رفقا سمبل بهترین فرزندان انقلابی پرولتاریا و خلق بودند که با خون سرخ شان تاریخ انقلاب را نوشتند، افتخار ابدی را نصیب خود ساختند، و برای همیشه در قلب مردم جاودانه شدند.

اعدام رفقا با آه و اشک توده ها همراه شد. در آنروزهای تلخ بسیاری در خلوت خویش غمگانه گریستند. رفقای چون رحمت چمن سرا که از نزدیک شاهد اعدام این رفقا بود، نزد خود سوگند یاد نمود که در راه آرمان و اهدافی که آن رفقا در راهش جان باختند پیگیرانه و تا به آخر انجام وظیفه کند.

چند روزی پس از این نبرد رژیم پیکر کلیه رفقای جانباخته را بطور دستجمعی در گودالی در کنار کمربندی جاده محمود آباد دفن نمود. زمانی نگذشت که مزار این رفقا پر از گل شد. رژیم از هراسش مجبور شد مخفیانه پیکر جانباختگان را به نقطه ای نامعلومی منتقل کند. تا به خیال خود خاطره ای آنان را از ذهن مردم محو کند. تلاشی عبث چرا که

دلاوری شان بر ذهن توده های ستمدیده برای همیشه نقش بست. به جز معدودی از رفقای اسیر کلیه رفقای دستگیر شده به فاصله های کوتاهی اعدام شدند. رفیق فریدون شمال یک هفته بعد در چالوس اعدام شد مسعود حیدری از رفقای پیکار در فروردین ۶۱ اعدام شد. بلافاصله پس از این اعمال شنیع دستگاههای اطلاعاتی رژیم بکار افتادند تا شبکه تشکیلاتی اتحادیه را در آمل کشف کنند و هرکس را که در هر سطحی با این جریان ارتباط داشت دستگیر کنند. عوامل اطلاعاتی رژیم تا آنجا پیش رفتند که بفهمند که اولین شماره های نشریه حقیقت قبل از انقلاب چگونه در آمل پخش شد. حتی کسانی که در دوران انقلاب در روستاها با رفقای چون حشمت اسدی در تنظیم و تدوین دادخواهی دهقانان همکاری داشتند را شناسایی و بازداشت کردند. رژیم حتی فردی که اتاقی را در بهمن ماه ۵۷ به رفقا برای دفتر علنی دانشجویان و دانش آموزان مبارز اجاره داده بود، بازداشت کرد. کلیه هواداران و منسوبین اتحادیه و هر کس که کوچکترین نشانی از ارتباط او با تشکیلات اتحادیه بود دستگیر می شد. این افراد سریعاً یا به اعدام یا به حبسهای طویل المدت محکوم شدند. رفقا فرشته ازلی و منیر محمدی مجدداً دستگیر شدند، رفیق منیر در ۱۷ مرداد ۶۱ و رفیق فرشته در ۱۸ دیماه همانسال اعدام شدند. بسیاری از جوانان محله «رضوانیه» که از فعالین شورای انقلابی این محله در سال ۵۷ بودند و از اتحادیه هواداری می کردند، دستگیر شدند. مرتضی تهرانی (کارآموز مدرسه کر و لاله) از جوانان فعال این محله به جرم دانستن محل اختفای دستگاههای چاپ اعدام شد. حسن ابوالقاسمی (ورزشکار) به جرم همکاری و مشخصاً به دلیل آنکه در تابستان سال ۵۹ محافظ رفیق قاسم صراف زاده (از رهبران اتحادیه) هنگام سخنرانی در آمل بود اعدام شد. داوود قربانی (کارگر زحمتکش)، به جرم دوستی با برخی اعضای سربرداران اعدام شد و حتی خود پاسداران پس از اعدام به خانواده اش اطلاع دادند که وی را اشتباهاً اعدام کرده اند. قاسم حاتم نژاد (محصل) به جرم اینکه مدت کوتاهی در جنگل بود، اعدام شد. برادرش حسن حاتم نژاد کارگر بیکار که حتی تعلق سیاسی به اتحادیه نداشت فقط به جرم استقبال از سربرداران اعدام شد.

یکی از جوانان نور سولده به جرم اینکه در سال ۵۹ خانه اش را يك روز برای چاپ نشریه حقیقت در اختیار رفقای تشکیلات شمال قرار داده بود، اعدام شد. جمشید اصالت از معلمان مبارز آمل که یکی از رهبران اصلی اعتصاب معلمان در زمان انقلاب ۵۷ بود و در سال ۶۰ فعالانه از سربدران حمایت می کرد پس از دستگیری اعدام شد. عصر يك روز ناگهان در خانه این معلم مبارز و سرشناس بزور گشوده شد و پاسداران پیکر این رفیق را در حیاط خانه اش جلوی همسر و چهار فرزند خردسالش انداختند و رفتند.

از سوی دیگر اسامی، تصاویر و کلیه اطلاعات مربوط به رفقای شرکت کننده در قیام آمل در بین کلیه گشتی های سپاه پاسداران در تهران پخش شد. همزمان کلیه امکانات رژیم برای شناسائی و کشف تشکیلات اتحادیه در سراسر کشور بسیج شد. اقداماتی که رژیم در این زمینه سازمان داد سرانجام به ضربه سراسری به سازمان در ۱۸ تیر ماه ۱۳۶۱ منجر شد.

□ چه اقداماتی رژیم در زمینه سرکوب اهالی آمل سازمان داد؟

□ اطلاعاتم از درد و رنجی که بر مردم آمل گذشته، محدود است و فقط از جوانب کمی از ابعاد مختلف اقدامات سرکوبگرانه رژیم خبر دارم. رژیم تنبیه و سرکوب عمومی مردم آمل را بلافاصله در دستور کار خود قرار داد. تا چند روز برق، تلفن و آب دو محله «رضوانیه» و «اسپه کلا» قطع شد. پاسداران دست به بازرسی خانه به خانه این دو محله زدند. در حین بازرسی ها بسیاری از اموال مردم مورد چپاول قرار گرفت. هرکس که کوچکترین کمکی به سربدران کرده بود دستگیر شد. بطور نمونه مالک خانه ای که تعدادی از رفقا در آن به اسارت در آمده بودند، فوراً دستگیر شد و به جرم عضویت در سربدران محکوم به اعدام شد. او را در کنار رفقای اسیر قرار دادند. سرانجام با اعتراض مصرانه رفقا مبنی بر اینکه فرد دستگیر شده ربطی به سربدران ندارد، از اعدامش جلوگیری شد. این فرد مدتها حبس کشید و در اثر ضرب و شتم صدمات جسمی زیادی دید.

تا چند روز پس از نبرد آمل، حزب الهی ها علیه مردم این دو محله با شعار «اسپه کلا، ننگ کلا» تظاهرات براه انداختند و خواستار تخت کردن محله «اسپه کلا» شدند. جمهوری اسلامی می خواست پشت دست همه کسانی را که حتی کمتر از يك روز مزه آزادی را چشیدند و آزار حس و تجربه کردند و شاهد به مصاف طلبیدن قدرت ارتجاعی بودند، داغ کند.

تا مدتها رژیم به مناسبت هفتم، چهلم و سالگرد و ... شهدای فاجعه آمل تظاهرات سازمان می داد اما علیرغم تهدیداتی که رژیم بکار می برد مردم شهر حاضر به شرکت در این تظاهرات نمی شدند. رژیم آنقدر در میان مردم شهر منفرد شده بود که حتی اقوام افراد عادی هم که در جریان درگیریهای نظامی کشته شده بودند، علیرغم هر گونه تهدید و تطمیع حاضر به شرکت در این قبیل کارزارهای ارتجاعی رژیم نمی شدند. به همین خاطر حزب اللهی ها در تظاهراتهای خود در کنار شعار «مرگ بر منافق جنگلی»، علیه مردم هم شعار «مرگ بر بی طرف بی شرف» سر می دادند.

بسیاری از خانواده ها بویژه خانواده های شرکت کنندگان در این نبرد مورد اذیت و آزار و اخاذی قرار گرفتند. خانه ای که رفیق حشمت اسدی در آن ساکن بود مصادره شد. خانه ای که سربدران روز پنج بهمن در آن بسر برده بودند هم مصادره شد. تا مدتها اعضای خانواده های رفقای شرکت کننده در قیام مجبور به ترك شهر شدند. برخی خانواده های جانباختگان از مناطق دیگر که برای گرفتن پیکر عزیزان جانباخته خود به آمل رجوع کردند، بطور جمعی دستگیر و زندانی شدند و مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. سیاست کلی رژیم این بود که هرکس که هر کمکی به سربدران کرده باید تنبیه شود. عوامل اطلاعاتی رژیم به کار افتادند تا به خیال خود رد هر نخودی که به جنگل رسید را پیدا کنند.

موجی از دستگیریهای جوانان انقلابی منطقه براه افتاد. فشار بیش از حدی بر مردم شهر آمل و روستاهای اطراف وارد آمد. این فشار در اشکال گوناگون تا سال ۱۳۶۵ ادامه داشت. زندانهای آمل به قتلگاه جوانان انقلابی و پیشرو بدل شد. مخوفترین دادستانها و حاکمان شرع کشور به آمل روان شدند تا از مردم آمل انتقام بگیرند. کوچکترین جرم سیاسی و از هر گروه مخالف حکمش اعدام بود. آمل و

محمود آباد به نسبت جمعیت خود جزء شهرهائی بودند که بالاترین رقم اعدامی را به خود اختصاص دادند. بیش از ۱۲۰۰ تن در این منطقه اعدام شدند. آنها بواقع کمر به سلاخی يك نسل انقلابی بستند. تا مدتها رژیم بدنبال آن بود که جوانانی را مورد شناسائی قرار دهد که با صورت‌های پوشیده در قیام شرکت کرده بودند. افرادی چون قدرت مسیحا که توسط رفیق امید قماشى جذب سربداران شده بود و در قیام آمل شرکت داشت، مدتها بعد مورد شناسائی قرار گرفت و سریعا اعدام شد. جوانی که سمپات مجاهدین بود و برای رد گم کردن عضو انجمن اسلامی رضوانیه بود و شب قیام با صورت پوشیده به همکاری با سربداران پرداخت، بعدها مورد شناسائی قرار گرفت و اعدام شد.

دامنه سرکوب به اهالی روستاهای اطراف بویژه گالشهائی که ساکن جنگل بودند، رسید. دسته‌های مسلح پاسداران پس از قیام آمل، سراغ جنگل نشینان می رفتند و خود را سربدار معرفی می کردند و خواهان کمک می شدند و هرکس که تمایلی به کمک نشان می داد را فوراً دستگیر می کردند. پیرمرد گالشی در اثر ضرب و شتم پاسداران بلافاصله پس از آنکه از زندان آزاد شد، فوت کرد. چندین گالش به حبس طویل‌المدت محکوم شدند و در ملاءعام در نماز جمعه شلاق خوردند. حتی مالک یکی از گاوبونه‌ها به جرم فروختن يك گوساله به سربداران چند ماه حبس کشید.

فشار بر مردم از اندازه برون رفت تا آنجا که یکی از دادستانهای آمل بنام حاجی برخورداری که به جلال سربداران معروف بود در پاسخ به آیت الله جوادی آملی (از سران با نفوذ جمهوری اسلامی و عضو دائمی مجلس خبرگان) که مدام درخواست می کرد هر کسی که مخالف رژیم است باید دستگیر و مجازات شود گفت اگر اینطور پیش برویم بهتر است دور شهر آمل سیم خاردار بکشیم و همه را زندانی کنیم.

همانطور که در یکی از اعلامیه‌های سازمان بمناسبت سالگرد قیام سربداران آمده: هنوز با گذشت بیست سال از قیام آمل جای زخمهای ارتجاع بر پیکر توده‌هائی که به یاری فرزندان دلیر خود شتافتند، خود را به خطر افکندند، سنگرها بر پا داشتند، نان خود را با آنان قسمت نمودند، خونشان را با خون سربداران در هم آمیختند، پناهشان دادند، از شرکت کنندگان در قیام چون مردمک چشم حفاظت کردند و به طرق گوناگون به عقب نشینی نیروهای سربداران یاری رساندند، باقیست. بی شک یادآوری آن زخمها نیاز به انتقامی خونین را از دشمن را هر لحظه در ذهن هر انقلابی مطرح می سازد.

□ رژیم از نظر تبلیغی چه اقداماتی علیه قیام آمل سازمان داد؟

□ رژیم کارزار ضد انقلابی همه جانبه ای علیه نبرد آمل، مشخصاً تشکیلات سازمانده آن یعنی اتحادیه کمونیستهای ایران به راه انداخت. این جمله مائو که «مرتجعین دنیا را به آتش می کشند اما وقتی مردم شعله شمعی را روشن می کنند فریاد و امصیباتا سر می دهند» مصداق برخورد اولیه سران جمهوری اسلامی بود. پس از آنکه نبرد آمل در خون غرقه شد، خمینی جلال شخصاً سخنرانی کرد و قیام آمل را فاجعه نامید و گفت «این آخرین راه حل و آخرین امید ضد انقلاب بود.»، «دیدید مردم آمل چه بستران آوردند.» او آمل را «شهر هزار سنگر» لقب داد. حرفهای خمینی همچون زوزه سگی هار بود که ضربه خورده بود و قدرتش توسط يك نیروی انقلابی متکی بر مردم به مصاف طلبیده شده بود. او می خواست با روش عوامفریبانه همیشگی اش این ضربه را جبران کند. اگر آمل شهر هزار سنگر بود چرا دیگر از نقاط مختلف ایران نیرو در آن شهر پیاده کردید؟ چرا به پاسداران خود حتی در ارومیه آماده باش داده بودید؟ اگر آمل شهر هزار سنگر بود چرا این همه مردم آمل را سرکوب کردید؟ اگر شهر هزار سنگر بود چرا شخص خمینی آنقدر نگران این قیام و تاثیراتش بود که حتی در وصیتنامه اش هم بدان اشاره کرد و به گردانندگان رژیم ارتجاعی خود هشدار داد که اتحادیه کمونیستهای ایران را هرگز فراموش نکنند؟

رفسنجانی، یکی دیگر از سگهای وفادار ارتجاع و امپریالیسم شکست قیام آمل را «پایان يك رویا» نامید. موسوی نخست وزیر آنزمان رژیم گفت: «این فقط اتحادیه نبود که شکست خورد بلکه طیف وسیع ضد انقلاب نیز بهمره اتحادیه شکست خورد.» روزنامه کیهان تحت سرپرستی محمد خاتمی تا مدتها

علیه قیام امل و اتحادیه قلم فرسائی کرد و آن را در خدمت منافع امپریالیسم آمریکا و صدام حسین معرفی کرد و بر سرکوب و کشتار کمونیستها و مردم امل تاکید نمود.

تلویزیون جمهوری اسلامی در «چهارم فاجعه امل» فیلمی تهیه و پخش کرد. علیرغم کلیه تلاشهایی که گردانندگان تلویزیون بکار برده بودند که چهره اتحادیه کمونیستهای ایران را تیره و تار تصویر کنند، قادر نشدند که بر قهرمانی رزمندگان این نبرد خاک پاشند. این برنامه تلویزیونی مصداق «سنگی که مرتجعین بلند می کنند بروی پای خودشان می افتد شد.» برخلاف آنچه که دشمن انتظار داشت این برنامه تلویزیونی موجب تقویت نفوذ و شهرت اتحادیه در سراسر کشور شد.

تا سالها بعد، در سالگرد نبرد امل رژیم جمهوری اسلامی تلاش می کرد با نشان دادن فیلمهای تبلیغی علیه این نبرد و انتشار مقالات در روزنامه های رسمی کشور اثرات این قیام را از ذهن مردم پاک کند. در همین راستا فیلمی سینمایی بی مایه و سراپا ارتجاعی بنام «داستان يك شهر» ساخته شد که مورد استقبال قرار نگرفت و خیلی زود از پرده برداشته شد.

تا آنجا که به تبلیغات رژیم در سطح محلی بر می گشت. آنقدر خصلت مردمی و شورشگری سربداران زبانزد خاص و عام بود که عوامل رژیم نمی توانستند به شیوه های رایج و معمول همیشگی علیه این قیام سمپاشی کنند. کار به آنجا کشید که یکی از امام جمعه های شمال در سخنرانش گفت حیف این جوانان، اگر ما صد نفر مانند اینها را داشتیم، در جنگ با عراق پیروز می شدیم.

□ موضعگیری و رفتار احزاب و گروههای سیاسی دیگر نسبت به قیام امل چه بود؟

□ احزاب و گروههایی چون نهضت آزادی به رهبری مهندس بازرگان، حزب توده و سازمان اکثریت این قیام را محکوم کردند. نهضت آزادی با خفت و خواری اعلامیه ای در محکومیت این قیام صادر کرد و برای خمینی دم تکان داد. حزب توده و اکثریت نه تنها از نظر سیاسی این قیام را محکوم کردند بلکه از لحاظ عملی در سرکوب این قیام نقش فعال ایفاء کردند. آنها در آنروزها بمثابه پادوهای بیشترم پاسداران عمل کردند و افتخارشان این بود که از تفنگهای سربداران گلوله هائی نصیب شان شده بود. سازمان اکثریت با «افتخار» در نشریه خود خبر از زخمی شدن دو تن از فعالین خود داد. ما هم با خبر شده بودیم که يك تن از فعالین این جریان در مقابله با سربداران کشته شد اما رهبری این سازمان برای اینکه جیره «بنیاد شهید» این فرد قطع نگردد از اعلان هویت سازمانی اش چشم پوشید. اکثریتی ها، رویزیونیستهای تازه به دوران رسیده و کاسه لیبی بودند که حاضر به انجام هر خدمتی به صاحبان قدرت بودند تا خود را بالا بکشند. روزهای پس از شکست نبرد امل که رژیم نمایش سنگر سازی در کل شهر را سازمان داد، اکثریتی ها پابپای پاسداران، بسیج و حزب الهی ها و دیگر نیروهای نظامی در ساختن این سنگرها نقش گرفتند و در آنها نگهبانی دادند. رفتار گروههای سلطنت طلب، فکاهی بود. آنها تا مدتها در رادیوهای شان تبلیغ می کردند که سربداران وابسته به آنهاست و هر شب باصطلاح برای ما پیام رادیویی رمزی می فرستادند که فقط موجب خنده و شوخی در میان ما می شد. این تبلیغ از جانب آنان فقط بکار گرفتن پول از بنگاههای جاسوسی بین المللی می آمد. یکی دو ماهی پس از قیام امل، گروههای سلطنت طلب در آمریکا مصاحبه مطبوعاتی برای سروانی ترتیب دادند که ادعا داشت از سازمان دهندگان عملیات نظامی امل بود.

اما خارج از صف بندی فوق، باید به موضعگیری و عمل مجاهدین اشاره کنم. در آخرین دیداری که رفقای ما با مسئولین شمال این سازمان داشتند. همکاری نظامی مورد بحث قرار گرفت. شرط همکاری آنها با سربداران این بود که هر گونه عملیاتی باید به نام شورای ملی مقاومت باشد، که مورد توافق ما نبود. ما سه راه حل در مقابلشان قرار دادیم. یا عملیات نظامی مشترکی بنام اتحادیه و مجاهدین صورت گیرد. یا آنها در نیمی دیگر از شهر امل خودشان عملیات مستقلی سازمان دهند یا اینکه همزمان در یکی دیگر از شهرهای شمال قیام کنند. آنزمان مجاهدین هنوز از قدرت نظامی بالنسبه بالائی برخوردار بودند و برای شان انجام چنین عملیاتی امکان پذیر بود. آنها از امکانات تسلیحاتی و لجستیکی زیادی در جنگلهای قائم شهر برخوردار بودند. اما هیچیک از این پیشنهادات مورد قبول آنها قرار نگرفت. چرا

که مسعود رجوی تعیین کرده بود که هر گونه همکاری فقط در چارچوبه شورای ملی مقاومت مجاز است.

مجاهدین که تا آنزمان، همه جا حرکت سربداران را به خود منسوب می کردند و در ارتباط با آن کمک مالی برای خود جمع آوری می کردند، عملاً و بطرز کوتاه بینانه ای با سکوت به انتظار شکست قیام سربداران نشستند. در آنروزها، آنها هیچ عملیاتی در شمال سازمان ندادند. فقط چند روز پس از نبرد آمل دو تن از مسئولین شمال این سازمان هنگام خارج شدن از شهر آمل طی درگیری کوتاهی به شهادت رسیدند.

در روز ششم بهمن برخی تیمهای نظامی مجاهدین در دیگر محلات خواستار آن بودند که از پشت به حلقه محاصره پاسداران حمله کنند اما مورد مخالفت مسئولین این سازمان روبرو شد. این امر بعدها موجب جدائی اکثریت پایه های شان در شهر آمل شد.

مشکل اصلی مجاهدین با سربداران، سیاسی بود. چرا که راه حل سیاسی - نظامی آنها (مشخصاً عملیات نظامی پراکنده و بی حاصل شان) زیر سؤال رفته بود. این مسئله آنقدر حاد بود که بخش مهمی از رساله رجوی موسوم به «جمع بندی یکساله از مبارزه مسلحانه» به رد مبارزه مسلحانه به قصد آزاد کردن منطقه اختصاص داشت. بعدها مجاهدین با عباراتی چون «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود» از مبارزه مسلحانه سربداران یاد کردند.

چند ماه بعد مسعود رجوی در دیدار با فرستاده ای از سازمان در ارتباط با نبرد آمل دو نکته طرح کرد: یکی اینکه سربداران حساب شوروی ها را به خاطر هم مرز بودن شمال با آن کشور نکردند. در ثانی می خواستند مجاهدین را دور بزنند. این امر از یکسو نشانه آن بود که مجاهدین بیشتر دنبال کسب مشروعیت و بند و بست با نیروهای امپریالیستی بودند و از سوی دیگر مثل هر نیروی بورژوائی از اینکه طبقه کارگر و کمونیستهای انقلابی در زمینه رهبری انقلاب دمکراتیک با آنان به رقابت بپردازند، دچار هراس و نگرانی شده بودند. بطور عینی سربداران چشم انداز، افق، اهداف و روشهای مبارزاتی را جلو گذاشت که می توانست موجب تغییر چارچوبه انقلاب بشود، دامنه آنرا وسعت بخشد و موجب عمیقتر و رادیکالتر شدن آن شود. رهبری مجاهدین این پتانسیل را در حرکت سربداران می دید و مثل هر نیروی بورژوا و خرده بورژوای دیگری حاضر نبود به راحتی به آن تن دهد. آنان وقتی استقلال عمل ما را دیدند در بی توجهی به ما و تضعیف ما تردیدی به دل راه ندادند.

□ گروههای چپ در مورد قیام آمل چه موضعی گرفتند؟

□ بسیاری از گروههای چپ به خاطر شدت ضربات وارده قادر به عکس العمل مشخصی در ارتباط با این نبرد نبودند. تنها گروه «چریکهای فدائی خلق ایران (ارتش رهاییبخش خلقهای ایران)» که در آن دوره عملیات نظامی مشخصی را برای خنثی ساختن تبلیغات رژیم در مورد نابودی انقلابیون جنگلی سازمان دادند. گروه «وحدت کمونیستی» از اتحادیه به عنوان تنها گروهی نام برد که حرف و عملش یکی بود و به آنچه که در رابطه با سال ۶۰ می گفت عمل کرد.

اگر چه در بین پایه های بسیاری از گروههای چپ، نبرد مسلحانه سربداران بصورت یک آلترناتیو عملی مشخص طرح شد و تمایل معینی نسبت به پیوستن به این جبهه انقلابی بوجود آمد اما رهبران بسیاری از گروهها سعی کردند با رفتار سکتاریستی و سکوت از کنار این امر مهم -- یعنی نبردی که پرچمدارش کمونیستهای انقلابی بودند -- بگذرند.

در این میان موضعگیری کومله (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان) متفاوت بود. آنان در ابتدا از این حرکت استقبال کردند و در دیداری که رفقا با رهبری آنان در نوروز ۶۱ داشتند قول همکاری و تقویت این جبهه نبرد را دادند. اما پس از آنکه تحت تاثیر خط سیاسی ایدئولوژیک اتحاد مبارزان کمونیست قرار گرفتند از همکاری با ما سرباز زدند. حتی حاضر نشدند ما را برای انتقال سلاحهای «تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان» (تشکیلات نظامی اتحادیه در کردستان) از منطقه بوکان یاری دهند. آنها شرط شان برای انجام اینکار دریافت سهمی از سلاحها بود. آنها انقلاب را با معامله اشتباه گرفته

بودند. این مسئله مستقیماً ربط داشت به انتقادشان از تحلیلی که در سال ۱۳۶۰ کرده بودند یعنی چشم انداز قدرت سیاسی و شروع جنگ در منطقه ای دیگر. آنها تحت تاثیر خط اتحاد مبارزان آن چشم انداز و تحلیل را نقد کردند و پس گرفتند. استدلالشان این بود که مبارزه مسلحانه ربطی به مبارزه طبقه کارگر ندارد. پس در نقاط دیگر کشور نباید دست به اسلحه برد. تناقض این مسئله را با مبارزه مسلحانه در کردستان اینطور توضیح می دادند که چون مبارزه در کردستان مبارزه ملی است پس مبارزه مسلحانه تناقضی با آن ندارد! یعنی طبقه کارگر حق ندارد در مقابل طبقات استثمارگر و تا به دندان مسلح، ارتش و جنگ خود را داشته باشد.

اتحاد مبارزان کمونیست که آن زمان در نشریه اش خبر مقهور شدن يك شبه نیروی مسلح صد نفره در آمل را داد، به اندازه کافی از شکست نبرد آمل برای جا انداختن و تقویت خط رفرمیستی و ناسیونالیستی در میان سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان - کومله سود جست.

□ تاثیرات سراسری قیام آمل چه بود؟

□ در سراسر کشور، قیام آمل تاثیر سیاسی بر انگیزاننده داشت و امیدواری انقلابی را تقویت کرد. در آن مقطع همه جا صحبت از جسارت و شورشگری سربداران بود، سربداران به سمبل مبارزه جویی و آشتی ناپذیری با رژیم بدل شدند. مردم در قیام آمل مسیر دیگری را مشاهده کردند. آنها دیدند که می توان در مقابل رژیم ایستاد و حتی اعمال قدرت کرد. از این زاویه نگاه بسیاری از جوانان انقلابی پیشرو به حرکت سربداران جلب شد. حرکتی که تظلم خواه نبود. حرکتی که بر مبنای ضرورت ایستادگی انقلاب مسلح در مقابل ضدانقلاب مسلح سازمان یافته بود.

اتحادیه کمونیستهای ایران به حکم تفنگ سربداران در سطح جامعه و فراتر از سطحی که در تصور هر کس می گنجید مطرح شد و ذهن پیشروان انقلابی جامعه را فتح کرد. نام سربداران همان اندازه که به مردم امید می داد بر دل دشمن هراس می افکند. تا مدتی در هر شهر و محله ای که اعلامیه های سربداران پخش می شد رژیم سریعاً عکس العمل نشان می داد و به نیروهایش آماده باش می داد. بطور نمونه در روزهای ۱۸ و ۱۹ بهمن ماه شصت، زمانیکه بیانیه قیام پنج بهمن در مسجد سلیمان پخش شد، در شهر شایع شد که سربداران می خواهند به مسجد سلیمان حمله کنند بر مبنای این شایعه پاسداران تیمهای گشت مسلحانه براه انداختند و کنترل شدیدی بر رفت و آمدهای مردم اعمال کردند و تا چند روز در نقاط حساس شهر تیربار مستقر کردند، شبانه درب منازل را می کوبیدند و خواهان جمع آوری اعلامیه های سربداران بودند و بسمت یکی از رفقا که مشغول پخش اعلامیه بود تیراندازی کردند. در نماز جمعه شیراز اعلام شد که سربداران قصد حمله به شیراز را هم دارند چونکه در آمل هم قبل از عملیاتشان، اعلامیه پخش کردند.

به همت رفقای کرد حجم وسیعی از اطلاعیه های نظامی سربداران در شهرها و روستاهای کردستان پخش شد. مردم کردستان بیش از هر منطقه ای از قیام مسلحانه سربداران استقبال کردند و از اینکه جبهه جنگ انقلابی کردستان دیگر تنها نیست ابراز خوشحالی می کردند یکی از فعالین نظامی «تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان» که به «حزب دمکرات کردستان ایران» پیوسته بود، زمانیکه که خبر شهادت کاک اسماعیل و کاک محمد را شنید، با گروه تحت فرماندهی خود طرح حمله به یکی از پایگاههای بزرگ دشمن را ریخت و پایگاه را با خاک یکسان کرد.

در بین کارگران پیشرو کارخانجات تهران سمپاتی زیادی نسبت به سربداران ایجاد شد. برخی از این کارگران داوطلبانه اعلامیه های سربداران را علیرغم خطراتی که در بر داشت، در محلات خود پخش می کردند.

بر خلاف مردم آمل، که شکست قیام ما را از نزدیک مشاهده کرده بودند، تا مدتی مردم مناطق دیگر این تصور را داشتند که سربداران ضربه ای سنگین به رژیم زدند و دوباره به جنگ بازگشتند. آنها انتظار ادامه حرکت سربداران را داشتند. تا مدتی ادامه کاری نظامی ما تنها عاملی بود که چنین روحیه ای را

حفظ می کرد. اما زمانیکه شکست قطعی ما عیان شد ذره ذره تأثیرات منفی این شکست بر روحیات توده ها منعکس شد. اولین کسانی که نسبت این شکست عکس العمل نشان دادند و مناسباتشان با ما کیفیتاً عوض شد و پا پس کشیدند اقشار و طبقات میانی و مرفهی بودند که تا زمان پنج بهمن کمکهای مالی و تدارکاتی زیادی به ما نمودند. پس از شکست آمل، یواش یواش درب خانه های آنها بروی ما بسته شد اما کماکان اقشار و طبقات تهیدست از هر کمکی که از دستشان بر می آمد مضایقه نکردند. تجربه سربداران نشان داد تا زمانیکه کمونیستها و طبقه کارگر عزم خود را برای کسب قدرت سیاسی در عمل نشان ندهند و تا زمانیکه مبارزه مسلحانه را شروع نکنند قادر نیستند در سطح وسیع بر مردم تأثیر بگذارند، توده های وسیع را حول خودشان متحد کنند و توجه و همکاری اقشار میانی را بخود جلب کنند.